

جاذبه ودافعه علی علیه السلام

مؤلف: شهید مرتضی مطهری (ره)

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

پیشگفتار

شخصیت عظیم و گسترده امیرالمؤمنین علی علیه السلام وسیعتر و متنوعتر از اینست که یک فرد بتواند در همه جوانب و نواحی آن وارد شود و توسن اندیشه را به جولان آورد. برای یک فرد حداکثری که میسر است اینست که یک یا چند ناحیه معین و محدود را برای مطالعه و بررسی انتخاب کند و به همان قناعت ورزد.

یکی از جوانب و نواحی وجود این شخصیت عظیم، ناحیه تأثیر او بر روی انسانها به شکل مثبت یا منفی است و به عبارت دیگر «جاذبه و دافعه» نیرومند او است که هنوز هم نقش فعال خود را ایفا می نماید و در این کتاب درباره اش گفتگو شده است.

شخصیت افراد از نظر عکس العمل سازی در روحها و جانها یکسان نیست. به هر نسبت که شخصیت حقیرتر است کمتر خاطرها را به خود مشغول می دارد و در دلها هیجان و موج ایجاد می کند و هر چه عظیمتر و پرنیروتر است خاطره انگیزتر و عکس العمل سازتر است، خواه عکس العمل موافق یا مخالف.

شخصیتهای خاطره انگیز و عکس العمل ساز، زیاد بر سر زبانها می افتند، موضوع مشاجره ها و مجادله ها قرار می گیرند، سوژه شعر و نقاشی و هنرهای دیگر واقع می شوند، قهرمان داستانها و نوشته ها می گردند. اینها همه چیزهایی است که در مورد علی علیه السلام به حد اعلی وجود دارد و او در این جهت بی رقیب و یا بسیار کم رقیب است. گویند محمد بن شهر آشوب مازندرانی که از اکابر علمای امامیه در قرن هفتم است، هنگامی که کتاب معروف «مناقب» را تألیف می کرد، هزار کتاب به نام مناقب که همه درباره علی علیه السلام نوشته شده بود در

کتابخانه خویش داشت. این یک نمونه می رساند که شخصیت والای مولی در طول تاریخ چه قدر خاطرها را مشغول می داشته است.

امتیاز اساسی علی علیه السلام و سایر مردانی که از پرتو حق روشن بوده اند اینست که علاوه بر مشغول داشتن خاطرها و سرگرم کردن اندیشه ها، به دلها و روحها نور و حرارت و عشق و نشاط و ایمان و استحکام می بخشند.

فیلسوفانی مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و بوعلی و دکارت نیز قهرمان تسخیر اندیشه ها و سرگرم کردن خاطرها هستند. رهبران انقلابهای اجتماعی، مخصوصا در دو قرن اخیر، علاوه بر این، نوعی تعصب در پیروان خود به وجود آوردند. مشایخ عرفان پیروان خویش را احیانا آنچنان وارد مرحله «تسلیم» می کنند که اگر پیر مغان اشارت کند سجاده به می رنگین می نمایند. اما در هیچکدام از آنها گرمی و حرارت توأم با نرمی و لطافت و صفا و رقتی که در پیروان علی، تاریخ نشان می دهد نمی بینیم. اگر صفویه از درویش لشکری جرار و مجاهدانی کارآمد ساختند با نام علی کردند نه با نام خودشان.

حسن و زیبایی معنوی که محبت و خلوص ایجاد می کند از یک مقوله است و سیادت و منفعت و مصلحت زندگی که کالای رهبران اجتماعی، و یا عقل و فلسفه که کالای فیلسوف است، و یا اثبات سلطه و اقتدار که کالای عارف است از مقوله های دیگر.

معروف است که یکی از شاگردان بوعلی سینا به استاد می گفت اگر تو با این فهم و هوش خارق العاده مدعی نبوت شوی مردم به تو می گروند و بوعلی سکوت کرد. تا در سفری در فصل زمستان که باهم بودند سحرگاه بوعلی از خواب بیدار شد و شاگرد را بیدار کرد و گفت تشنه ام قدری آب بیاور. شاگرد تعلل کرد و شروع کرد به عذر تراشیدن. هر چه بوعلی اصرار کرد شاگرد حاضر

نشد در آن زمستان سرد بستر گرم را ترک کند. در همین وقت فریاد مؤذن از بالای مأذنه بلند شد که الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله. بوعلی فرصت را مناسب دید که جواب شاگرد را بدهد. گفت تو که مدعی بودی اگر من ادعای پیغمبری کنم مردم ایمان خواهند آورد اکنون بین فرمان حضوری من به تو که سالها شاگرد من بوده ای و از درس من بهره برده ای آنقدر نفوذ ندارد که لحظه ای بستر گرم را ترک کنی و آبی به من بدهی. اما این مرد مؤذن پس از چهارصد سال فرمان پیغمبر را اطاعت کرده از بستر گرم خارج شده و رفته بر روی این بلندی و به وحدانیت خدا و رسالت او گواهی می دهد. بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا!

آری فیلسوفان شاگرد می سازند نه پیرو، رهبران اجتماعی پیروان متعصب می سازند نه انسانهای مهذب، اقطاب و مشایخ عرفان ارباب تسلیم می سازند نه مؤمن مجاهد فعال.

در علی هم خاصیت فیلسوف است و هم خاصیت رهبر انقلابی و هم خاصیت پیر طریقت و هم خاصیتی از نوع خاصیت پیامبران. مکتب او هم مکتب عقل و اندیشه است و هم مکتب ثوره و انقلاب و هم مکتب تسلیم و انضباط و هم مکتب حسن و زیبایی و جذبه و حرکت.

علی علیه السلام پیش از آنکه امام عادل برای دیگران باشد و درباره دیگران به عدل رفتار کند، خود شخصا موجودی متعادل و متوازن بود. کمالات انسانیت را باهم جمع کرده بود. هم اندیشه ای عمیق و دور رس داشت و هم عواطفی رقیق و سرشار. کمال جسم و کمال روح را توأم داشت. شب، هنگام عبادت از ماسوی می برید و روز، در متن اجتماع فعالیت می کرد. روزها چشم انسانها مواسات و از خود گذشتگیهای او را می دید و گوشه‌ایشان پند و اندرزها و

گفتارهای حکیمانه اش را می شنید و شب چشم ستارگان اشکهای عابدانه اش را می دید و گوش آسمان مناجاتهای عاشقانه اش را می شنید. هم مفتی بود و هم حکیم. هم عارف بود و هم رهبر اجتماعی. هم زاهد بود و هم سرباز. هم قاضی بود و هم کارگر. هم خطیب بود و هم نویسنده. بالاخره به تمام معنی یک انسان کامل بود با همه زیباییهایش.

کتاب حاضر مجموعه ای است از چهار سخنرانی که در روزهای ۱۸ تا ۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۸ در حسینیه ارشاد ایراد شده است. این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و دو بخش. در مقدمه کلیاتی درباره جذب و دفع به طور عموم و جاذبه و دافعه انسانها به طور خصوص بحث شده است. در بخش اول جاذبه علی علیه السلام که همواره دلهایی را به سوی خود کشیده و می کشد و فلسفه آن و فائده و اثر آن، موضوع بحث قرار گرفته است. در بخش دوم دافعه نیرومند آن حضرت که چگونه عناصری را به سختی طرد می کرد و دور می انداخت توضیح و تشریح شده است. ثابت شده که علی علیه السلام دو نیروئی بوده است و هر کس که بخواهد در مکتب او پرورش یابد باید دو نیروئی باشد.

نظر به اینکه دو نیروئی بودن به تنهایی کافی نیست که معرف مکتب علی باشد. در این کتاب کوشش شده تا حد امکان نشان داده شود که جاذبه علی افرادی از چه طراز را جذب می کرد و دافعه او چه سنخ افرادی را طرد می نمود؟ ای بسا برخی از ما که مدعی پیروی مکتب او هستیم آنان را که علی جذب می کند دفع کنیم و آنان را که او دفع می کرد جذب کنیم. در قسمت دافعه علی به بحث درباره خوارج اکتفا شده است و حال آنکه طبقات دیگری نیز هستند که مشمول دافعه علی می باشند. شاید در وقت دیگر، و لااقل چاپ دیگر این کتاب، این نقص مانند سایر نواقص کتاب جبران شود.

زحمات اصلاح و تکمیل سخنرانیها را فاضل بلند قدر جناب آقای فتح الله
امیدی متحمل شده اند. نیمی از کتاب به قلم معظم له است که پس از استخراج
از نوارهای ضبط صوت، از نو به قلم خود نوشته و احیانا اصلاح و یا تکمیل
کرده اند. نیم دیگر آن تقریر لفظی خود اینجانب است و یا احیانا بعد از اصلاح
معظم له به قلم خود چیزهایی اضافه کرده ام. امیدوارم مجموعا اثر مفید و
آموزنده ای باشد. از خداوند متعال مسئلت داریم که ما را از متابعان واقعی علی
علیه السلام قرار دهد.

تهران، یازدهم اسفند ۱۳۴۹ شمسی

مطابق با چهارم محرم الحرام ۱۳۹۱ قمری

مرتضی مطهری

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيَطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾. «سوره توبه، آیه ۷۱»
﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ
الْمَعْرُوفِ﴾. «سوره توبه، آیه ۶۷»

مقدمه

قانون جذب و دفع

قانون «جذب و دفع» یک قانون عمومی است که بر سرتاسر نظام آفرینش حکومت می کند. از نظر جوامع علمی امروز بشر مسلم است که هیچ ذره ای از ذرات جهان هستی از دایره حکومت جاذبه عمومی خارج نبوده و همه محکوم آنند. از بزرگترین اجسام و اجرام عالم تا کوچکترین ذرات آن دارای این نیروی مرموز به نام نیروی جاذبه هستند و هم به نحوی تحت تأثیر آن می باشند.

بشر دورانهای باستان به جاذبه عمومی جهان پی نبرده بود و لیکن به وجود جاذبه در برخی اجسام پی برده بود و بعضی از اشیاء را سمبل آن می دانست، چون مغناطیس و کهربا. تازه، ارتباط جاذبی آنها را نسبت به همه چیز نمی دانست بلکه به یک ارتباط خاصی رسیده بود، ارتباط مغناطیس و آهن، کهربا و کاه.

ذره کاندر این ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست از اینها که بگذریم نیروی جاذبه را در مورد سایر جمادات نمی گفتند و فقط درباره زمین که چرا در وسط افلاک و قوف کرده است سخنی داشتند. معتقد بودند که زمین در وسط آسمان معلق است و جاذبه از هر طرف آنرا می کشد و چون این کشش از همه جوانب است قهرا در وسط ایستاده و به هیچ طرف متمایل نمی گردد. بعضی معتقد بودند که آسمان، زمین را جذب نمی کند بلکه آن را دفع می کند، و چون نیروی وارد بر زمین از همه جوانب متساوی است در نتیجه زمین در نقطه خاصی قرار گرفته و تغییر مکان نمی دهد.

در نباتات و حیوانات نیز همه قائل به قوه جاذبه و دافعه بوده اند، به این معنی که آنها را دارای سه قوه اصلی: غاذیه، نامیه و مولده می دانستند و برای

قوه غاذیه چند قوه فرعی قائل بودند: جاذبه، دافعه، هاضمه و ماسکه. و می گفتند در معده نیروی جذبی است که غذا را به سوی خود می کشد و احیاناً هم آنجا که غذا را مناسب نیابد دفع می کند^(۱) و همچنین می گفتند در کبد نیروی جذبی است که آب را به سوی خود جذب می کند.

معه نان را می کشد تا مستقر می کشد مر آب را تف جگر

جاذبه و دافعه در جهان انسان

در اینجا غرض از جذب و دفع، جذب و دفعهای جنسی نیست اگر چه آن نیز خود نوع خاصی از جذب و دفع است اما با بحث ما ارتباط ندارد و خود موضوعی مستقل است. بلکه مراد آن جذب و دفعهای است که در میان افراد انسان در صحنه حیات اجتماعی وجود دارد. در جامعه انسانی نیز برخی همکاریها است که بر اساس اشتراک منافع است. البته اینها نیز از بحث ما خارج است.

قسمت عمده ای از دوستیها و رفاقتها، و یا دشمنیها و کینه توزیها، همه مظاهری از جذب و دفع انسانی است. این جذب و دفعها براساس سنخیت و مشابهت و یا ضدیت و منافرت پی ریزی شده است^(۲) و در حقیقت علت اساسی جذب و دفع را باید در سنخیت و تضاد جستجو کرد، همچنانکه از نظر بحثهای فلسفی مسلم است که: «السنخية علة الانضمام».

گاهی دو نفر انسان یکدیگر را جذب می کنند و دلشان می خواهد با یکدیگر دوست و رفیق باشند. این رمزی دارد و رمزش جز سنخیت نیست. این دو نفر تا در بینش شان مشابهتی نباشد همدیگر را جذب نمی کنند و متمایل به دوستی با یکدیگر نخواهند شد و به طور کلی نزدیکی هر دو موجود دلیل بر یک نحو مشابهت و سنخیتی است در بین آنها.

در مثنوی، دفتر دوم داستان شیرینی را آورده است:

حکیمی زاغی را دید که با لک لکی طرح دوستی ریخته با هم می نشینند و
باهم پرواز می کنند! دو مرغ از دو نوع. زاغ نه قیافه اش و نه رنگش، با لک
لک شباهتی ندارد. تعجب کرد که زاغ با لک لک چرا؟! نزدیک آنها رفت و دقت
کرد دید هر دو تا لنگند.

آن حکیمی گفت دیدم هم تکی در بیابان زاغ را با لک لکی
در عجب ماندم، بجستم حالشان تا چه قدر مشترک یابم نشان
چون شدم نزدیک و من حیران ودنگ خود بدیدم هر دوان بودند لنگ
این یک پائی بودن، دو نوع حیوان بیگانه را باهم انس داد. انسانها نیز
هیچگاه بدون جهت با یکدیگر رفیق و دوست نمی شوند کما اینکه هیچوقت
بدون جهت با یکدیگر دشمن نمی شوند.

به عقیده بعضی ریشه اصلی این جذب و دفعها نیاز و رفع نیاز است. انسان
موجودی نیازمند است و ذاتا محتاج آفریده شده، با فعالیت‌های پی گیر خویش
می کوشد تا خلاءهای خود را پر کند و حوائجش را برآورد و این نیز امکان
پذیر نیست بجز اینکه به دسته ای بپیوندد و از جمعیتی رشته پیوند را بگسلد تا
بدینوسیله از دسته ای بهره گیرد و از زیان دسته دیگر خود را برهاند و ما هیچ
گرایش و یا انزجاری را در وی نمی بینیم مگر اینکه از شعور استخدای او نضج
۲۰ گرفته است. و روی این حساب، مصالح حیاتی و ساختمان فطری، انسان را
جاذب و دافع پرورده است تا با آنچه در آن خیری احساس می کند بجوشد و
آنچه را با اهداف خویش منافر می بیند از خود دور کند و در مقابل آنچه غیر از
اینهاست که نه منشأ بهره ای هستند و نه زیانبارند بی احساس باشد، و در
حقیقت جذب و دفع دورکن اساسی زندگی بشرند و به همان مقداری که از آنها

کاسته شود در نظام زندگی خلل جایگزین می گردد و بالاخره آنکه قدرت پر کردن خلاءها را دارد دیگران را به خود جذب می کند و آنکه نه تنها خلاء را پر نمی کند بلکه بر خلاءها می افزاید انسانها را از خود طرد می کند و بی تفاوتها هم همچو سنگی در کناری.

اختلاف انسانها در جذب و دفع

افراد از لحاظ جاذبه و دافعه نسبت به افراد دیگر انسان، یکسان نیستند بلکه به طبقات مختلفی تقسیم می شوند:

۱- افرادی که نه جاذبه دارند و نه دافعه، نه کسی آنها را دوست و نه کسی دشمن دارد، نه عشق و علاقه و ارادت را بر می انگیزند و نه عداوت و حسادت و کینه و نفرت کسی را، بی تفاوت در بین مردم راه می روند مثل این است که یک سنگ در میان مردم راه برود.

این، یک موجود ساقط و بی اثر است. آدمی که هیچگونه نقطه مثبتی در او وجود ندارد (مقصود از مثبت تنها جهت فضیلت نیست، بلکه شقاوتها نیز در اینجا مقصود است) نه از نظر فضیلت و نه ۲۱ از نظر رذیلت، حیوانی است غذائی می خورد و خوابی می رود و در میان مردم می گردد همچون گوسفندی که نه دوست کسی است و نه دشمن کسی، و اگر هم به او رسیدگی کنند و آب و علفش دهند برای این است که در موقع از گوشتش استفاده کنند. او نه موج موافق ایجاد می کند و نه موج مخالف. اینها یک دسته هستند: موجودات بی ارزش و انسانهای پوچ و تهی، زیرا انسان نیاز دارد که دوست بدارد و او را دوست بدارند و هم می توانیم بگوئیم نیاز دارد که دشمن بدارد و او را دشمن بدارند.

۲- مردمی که جاذبه دارند اما دافعه ندارند، با همه می جوشند و گرم می گیرند و همه مردم از همه طبقات را مرید خود می کنند، در زندگی همه کس آنها را دوست دارد و کسی منکر آنان نیست، وقتی هم که بمیرند مسلمان با زمزمشان می شوید و هندو بدن آنها را می سوزاند.

چنان بانیک و بدخو کن که بعد از مردنت عرفی مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند بنا به دستور این شاعر، در جامعه ای که نیمی از آن مسلمان است و به جنازه مرده احترام می کند و آن را غسل می دهد و گاهی برای احترام بیشتر با آب مقدس زمزم غسل می دهند، و نیمی هندو که مرده را می سوزاند و خاکسترش را بر باد می دهند، در چنین جامعه ای آنچنان زندگی کن که مسلمان تو را از خود بداند و بخواهد ترا پس از مرگ با آب زمزم و هندو نیز تو را از خویش بداند و ۲۲ بخواهد پس از مرگ تو را بسوزاند.

غالباً خیال می کنند که حسن خلق و لطف معاشرت و به اصطلاح امروز «اجتماعی بودن» همین است که انسان همه را با خود دوست کند. اما این برای انسان هدفدار و مسلکی که فکر و ایده ای را در اجتماع تعقیب می کند و درباره منفعت خودش نمی اندیشد میسر نیست. چنین انسانی خواه ناخواه یک رو و قاطع و صریح است مگر آنکه منافق و دورو باشد. زیرا همه مردم یک جور فکر نمی کنند و یک جور احساس ندارند و پسندهای همه یکنواخت نیست. در بین مردم دادگر هست، ستمگر هم هست، خوب هست، بد هم هست. اجتماع منصف دارد، متعدی دارد، عادل دارد، فاسق دارد، و آنها همه نمی توانند یک نفر آدم را که هدفی را به طور جدی تعقیب می کند و خواه ناخواه با منافع بعضی از آنها تصادم پیدا می کند دوست داشته باشند. تنها کسی موفق می شود دوستی طبقات مختلف و صاحبان ایده های مختلف را جلب کند که متظاهر و دروغگو باشد و با هر کسی مطابق میلش بگوید و بنمایاند. اما اگر انسان یک رو باشد و

مسلکی، قهرا یک عده ای با او دوست می شوند و یک عده ای نیز دشمن. عده ای که با او در یک راهند به سوی او کشیده می شوند و گروهی که در راهی مخالف آن راه می روند او را طرد می کنند و با او می ستیزند.

بعضی از مسیحیان که خود را و کیش خود را مبشر محبت معرفی می کنند، ادعای آنها اینست که انسان کامل فقط محبت دارد و بس، پس فقط جاذبه دارد و بس، و شاید برخی هندوها نیز ۲۳ این چنین ادعائی را داشته باشند.

در فلسفه هندی و مسیحی از جمله مطالبی که بسیار به چشم می خورد محبت است. آنها می گویند باید به همه چیز علاقه ورزید و ابراز محبت کرد و وقتی که ما همه را دوست داشتیم چه مانعی دارد که همه نیز ما را دوست بدارند، بدها هم ما را دوست بدارند چون از ما محبت دیده اند.

اما این آقایان باید بدانند تنها اهل محبت بودن کافی نیست، اهل مسلک هم باید بود و به قول گاندی در «اینست مذهب من» محبت باید با حقیقت توأم باشد و اگر با حقیقت توأم بود باید مسلکی بود و مسلکی بودن خواه ناخواه دشمن ساز است و در حقیقت دافعه ای است که عده ای را به مبارزه بر می انگیزد و عده ای را طرد می کند.

اسلام نیز قانون محبت است. قرآن، پیغمبر اکرم را رحمة للعالمین معرفی می کند: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^(۳).

نفرستادیم تو را مگر که مهر و رحمتی باشی برای جهانیان. یعنی نسبت به خطرناکترین دشمنان نیز رحمت باشی و به آنان محبت کنی

(۴)

اما محبتی که قرآن دستور می دهد آن نیست که با هر کسی مطابق میل و خوشایند او عمل کنیم، با او طوری رفتار کنیم که او خوشش بیاید و لزوماً به

سوی ما کشیده شود. محبت این نیست که هر کسی را در تمایلاتش آزاد بگذاریم و یا تمایلات او را امضاء کنیم. این محبت نیست بلکه نفاق و دورویی است. محبت آنست که با حقیقت توأم باشد. محبت خیر رساندن است و احياناً خیر رساندن‌ها به شکلی است که علاقه و محبت طرف را جلب نمی‌کند. چه بسا افرادی که انسان از این رهگذر به آنها علاقه می‌ورزد و آنها چون این محبت‌ها را با تمایلات خویش مخالف می‌بینند بجای قدردانی دشمنی می‌کنند. به علاوه و محبت منطقی و عاقلانه آنست که خیر و مصلحت جامعه بشریت در آن باشد نه خیر یک فرد و یا یک دسته بالخصوص. بسا خیر رساندن‌ها و محبت کردن‌ها به افراد که عین شر رساندن و دشمنی کردن با اجتماع است.

در تاریخ مصلحین بزرگ، بسیار می‌بینیم که برای اصلاح شؤون اجتماعی مردم می‌کوشیدند و رنج‌ها را به خود هموار می‌ساختند اما در عوض جز کینه و آزار از مردم جوابی نمی‌دیدند. پس اینچنین نیست که در همه جا محبت، جاذبه باشد بلکه گاهی محبت به صورت دافعه‌ای بزرگ جلوه می‌کند که جمعیت‌هایی را علیه انسان متشکل می‌سازد.

عبدالرحمن بن ملجم مرادی از سختترین دشمنان علی بود. علی خوب می‌دانست که این مرد برای او دشمنی بسیار خطرناک است. دیگران هم گاهی می‌گفتند که آدم خطرناکی است، کلکش را بکن. اما علی می‌گفت قصاص قبل از جنایت بکنم؟! اگر او قاتل من است من قاتل خودم را نمی‌توانم بکشم. او قاتل من است نه من قاتل او، و درباره او بود که علی گفت: «ارید حیات‌ه و یرید قتلی»^(۳). من می‌خواهم او زنده بماند و سعادت او را دوست دارم اما او می‌خواهد مرا بکشد. من به او محبت و علاقه دارم اما او با من دشمن است و کینه می‌ورزد.

و ثالثاً محبت تنها داروی علاج بشریت نیست. در مذاقها و مزاجهائی خشونت نیز ضرورت دارد و مبارزه و دفع و طرد لازم است. اسلام هم دین جذب و محبت است و هم دین دفع و نقت. (۶). مردمی که دافعه دارند اما جاذبه ندارند، دشمن سازند اما دوست ساز نیستند. اینها نیز افراد ناقصی هستند، و این دلیل بر اینست که فاقد خصائل مثبت انسانی می باشند زیرا اگر از خصائل انسانی بهره مند بودند گروهی و لو عده قلیلی طرفدار و علاقه مند داشتند، زیرا در میان مردم همواره آدم خوب وجود دارد هر چند عددشان کم باشد. اگر همه مردم باطل و ستم پیشه بودند این دشمنیها دلیل حقیقت و عدالت بود اما هیچوقت همه مردم بد نیستند همچنانکه در هیچ زمانی همه مردم خوب نیستند. قهرا کسی که همه دشمن او هستند خرابی از ناحیه خود اوست و الا چگونه ممکن است در روح انسان خوبیها وجود داشته باشد و هیچ دوستی نداشته باشد. اینگونه اشخاص در وجودشان جهات مثبت وجود ندارد حتی در جهات شقاوت. وجود اینها سر تا سر تلخ است و برای همه هم تلخ است. چیزی که لااقل برای بعضیها شیرین باشد (در آن) وجود ندارد.

علی علیه السلام می فرماید:

﴿اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان، و اعجز منه من ضیع من ظفر به منهم﴾ (۷).

«ناتوانترین مردم کسی است که از دوست یافتن ناتوان باشد و از آن ناتوانتر آنکه دوستان را از دست بدهد و تنها بماند».

۴- مردمی که هم جاذبه دارند و هم دافعه. انسانهای با مسلک که در راه عقیده و مسلک خود فعالیت می کنند، گروههائی را به سوی خود می کشند، در دلها به عنوان محبوب و مراد جای می گیرند و گروههائی را هم از خود دفع

می‌کنند و می‌رانند، هم دوست سازند و هم دشمن ساز، هم موافق پرور و هم مخالف پرور.

اینها نیز چند گونه‌اند، زیرا گاهی جاذبه و دافعه هر دو قوی است و گاهی هر دو ضعیف و گاهی با تفاوت. افراد با شخصیت آنهایی هستند که جاذبه و دافعه‌شان هر دو قوی باشد، و این بستگی دارد به اینکه پایگاههای مثبت و پایگاههای منفی در روح آنها چه اندازه نیرومند باشد. البته قوت نیز مراتب دارد، تا می‌رسد به جایی که دوستان مجذوب، جان را فدا می‌کنند و در راه او از خود می‌گذرند و دشمنان هم آنقدر سرسخت می‌شوند که جان خود را در این راه از کف می‌دهند و تا آنجا قوت می‌گیرند که حتی بعد از مرگ قرنهای جذب و دفعشان در روحها کارگر واقع می‌شود و سطح وسیعی را اشغال می‌کند. و این جذب و دفعهای سه بعدی از مختصات اولیاء است همچنانکه دعوتهای سه بعدی مخصوص سلسله پیامبران است^(۸).

از طرفی باید دید چه عناصری را جذب و چه عناصری را دفع می‌کنند. مثلاً گاهی عنصر دانا را جذب و عنصر نادان را دفع (می‌کنند) و گاهی برعکس است. گاهی عناصر شریف و نجیب را جذب و عناصر پلید و خبیث را دفع (می‌کنند) و گاهی برعکس است. لهذا دوستان و دشمنان، مجذوبین و مطرودین هر کسی دلیل قاطعی بر ماهیت اوست.

صرف جاذبه و دافعه داشتن و حتی قوی بودن جاذبه و دافعه برای اینکه شخصیت شخص قابل ستایش باشد کافی نیست بلکه دلیل اصل شخصیت است، و شخصیت هیچکس دلیل خوبی او نیست. تمام رهبران و لیدرهای جهان حتی جنایتکاران حرفه‌ای از قبیل چنگیز و حجاج و معاویه، افرادی بوده‌اند که هم جاذبه داشته‌اند و هم دافعه. تا در روح کسی نقاط مثبت نباشد هیچگاه نمی‌

تواند هزاران نفر سپاهی را مطیع خویش سازد و مقهور اراده خود گرداند. تا کسی قدرت رهبری نداشته باشد نمی تواند مردمی را اینچنین به دور خویش گرد آورد.

نادرشاه یکی از این افراد است. چقدر سرها بریده و چقدر چشمها را از حدقه ها بیرون آورده است اما شخصیتش فوق العاده نیرومند است. از ایران شکست خورده و غارت زده اواخر عهد صفوی، لشکری گران به وجود آورد و همچون مغناطیس که براده های آهن را جذب می کند، مردان جنگی را به گرد خویش جمع کرد که نه تنها ایران را از بیگانگان نجات بخشید بلکه تا اقصی نقاط هندوستان براند و سرزمینهای جدیدی را در سلطه حکومت ایرانی درآورد. بنابراین هر شخصیتی هم سنخ خود را جذب می کند و غیر هم سنخ را از خود دور می سازد. شخصیت عدالت و شرف عناصر خیر خواه و عدالتجو را به سوی خویش جذب می کند و هواپرستها و پول پرستها و منافقها را از خویش طرد می کند. شخصیت جنایت، جانیان را به دور خویش جمع می کند و نیکان را از خود دفع می کند.

و همچنانکه اشاره کردیم تفاوت دیگر در مقدار نیروی جذب است. همچنانکه درباره جاذبه نیوتن می گویند به تناسب جرم جسم و کمتر بودن فاصله، میزان کشش و جذب بیشتر می شود، در انسانها قدرت جاذبه و فشار وارد از ناحیه شخص صاحب جاذبه متفاوت است.

علی علیه السلام شخصیت دو نیروئی

علی از مردانی است که هم جاذبه دارد و هم دافعه، و جاذبه و دافعه او سخت نیرومند است. شاید در تمام قرون و اعصار، جاذبه و دافعه ای به نیرومندی جاذبه و دافعه علی پیدا نکنیم. دوستانی دارد عجیب، تاریخی، فداکار، با گذشت،

از عشق او همچون شعله هائی از خرمنی آتش، سوزان و پر فروغ اند، جان دادن در راه او را آرمان و افتخار می شمارند و در دوستی او همه چیز را فراموش کرده اند. از مرگ علی سالیان بلکه قرونی گذشت اما این جاذبه همچنان پرتو می افکند و چشمها را به سوی خویش خیره می سازد.

در دوران زندگیش عناصر شریف و نجیب، خدا پرستانی فداکار و بی طمع، مردمی با گذشت و مهربان، عادل و خدمتگزار خلق گرد محور وجودش چرخیدند که هر کدام تاریخچه ای آموزنده دارند و پس از مرگش در دوران خلافت معاویه و امویان جمعیت‌های زیادی به جرم دوستی او در سختترین شکنجه ها قرار گرفتند اما قدمی را در دوستی و عشق علی کوتاه نیامدند و تا پای جان ایستادند.

سایر شخصیت‌های جهان با مرگشان همه چیزها می میرد و با جسمشان در زیر خاکها پنهان می گردد اما مردان حقیقت خود می میرند ولی مکتب و عشقها که بر می انگیزند با گذشت قرون تابنده تر می گردد.

ما در تاریخ می خوانیم که سالها بلکه قرن‌ها پس از مرگ علی افرادی با جان از ناوک دشمنانش استقبال می کنند. از جمله مجذوبین و شیفتگان علی، میثم تمار را می بینیم که بیست سال پس از شهادت مولی بر سر چوبه دار از علی و فضائل و سجایای انسانی او سخن می گوید. در آن ایامی که سرتاسر مملکت اسلامی در خفقان فرو رفته، تمام آزادیها کشته شده و نفسها در سینه زندانی شده است و سکوتی مرگبار همچون غبار مرگ بر چهره ها نشست است، او از بالای دار فریاد بر می آورد که بیائید از علی برایتان بگویم. مردم از اطراف برای شنیدن سخنان میثم هجوم آوردند. حکومت قداره بند اموی که منافع خود را در خطر می بیند دستور می دهد که بر دهانش لجام زدند و پس از چند

روزی هم به حیاتش خاتمه دادند. تاریخ از این قبیل شیفتگان برای علی بسیار سراغ دارد.

این جذبه ها اختصاصی به عصری دون عصری ندارد. در تمام اعصار جلوه هائی از آن جذبه های نیرومند می بینیم که سخت کارگر افتاده است.

مردی است به نام ابن سکیت. از علما و بزرگان ادب عربی است و هنوز هم در ردیف صاحب نظران زبان عرب مانند سیبویه و دیگران نامش برده می شود. این مرد در دوران خلافت متوکل عباسی می زیسته - در حدود دویست سال بعد از شهادت علی - در دستگاه متوکل متهم بود که شیعه است اما چون بسیار فاضل و برجسته بود متوکل او را به عنوان معلم فرزندان انتخاب کرد. یک روز که بچه های متوکل به حضورش آمدند و ابن سکیت هم حاضر بود و ظاهرا در آن روز امتحانی هم از آنها به عمل آمده بود و خوب از عهده برآمده بودند متوکل ضمن اظهار رضایت از ابن سکیت و شاید (به خاطر) سابقه ذهنی که از او داشت که شنیده بود تمایل به تشیع دارد، از ابن سکیت پرسید این دوتا (دو فرزندش) پیش تو محبوبترند یا حسن و حسین فرزندان علی؟ ابن سکیت از این جمله و از این مقایسه سخت برآشفت. خورش به جوش آمد. با خود گفت کار این مرد مغرور به جایی رسیده است که فرزندان خود را با حسن و حسین مقایسه می کند! این تقصیر من است که تعلیم آنها را بر عهده گرفته ام. در جواب متوکل گفت: «به خدا قسم قنبر غلام علی به مراتب از این دوتا و از پدرشان نزد من محبوبتر است». متوکل فی المجلس دستور داد زبان ابن سکیت را از پشت گردنش درآورند.

تاریخ افراد سر از پا نشناخته زیادی را می شناسد که بی اختیار جان خود را در راه مهر علی فدا کرده اند. این جاذبه را در کجا می توان یافت؟ گمان نمی رود در جهان نظیری داشته باشد.

علی به همین شدت دشمنان سرسخت دارد، دشمنانی که از نام او به خود می پیچیدند. علی از صورت یک فرد بیرون است و به صورت یک مکتب موجود است، و به همین جهت گروهی را به سوی خود می کشد و گروهی را از خود طرد می نماید. آری علی شخصیت دو نیروئی است.

پی نوشت ها :

۱. اما امروز ساختمان بدن را ماشینی می دانند و عمل دفع را نظیر تلمبه تلقی می کنند.
۲. بر خلاف آنچه در جریان الکتریسیته گفته می شود که دو قطب همنام یکدیگر را دفع می کنند و دو قطب ناهمنام یکدیگر را جذب می کنند.
۳. سوره انبیاء، آیه: ۱۰۷.
۴. بلکه او نسبت به همه چیز مهر می ورزید حتی حیوانات و جمادات و لذا در سیره او می بینیم که تمام آلات و ابزار زندگیش اسمی خاص داشت، اسبها و شمشیرها و عمامه هایش همه اسمی خاص داشتند و این نیست جز اینکه موجودات، همگان مورد ابراز محبت و عشق او بودند و گوئی برای همه چیز شخصیتی قائل بود. تاریخ این روش را در مورد انسانی غیر او سراغ ندارد و در حقیقت این روش حکایت می کند که او سمبل عشق و محبت انسانی بوده است. وقتی از کنار کوه احد می گذشت با چشمان پر فروغ و نگاه از محبت لبریزش احد را مورد عنایت خویش قرار داد و گفت: «جبل یحیبا و نحبه» کوهی است که ما را دوست دارد و ما نیز آن را دوست داریم. انسانی که کوه و سنگ نیز از مهر او بهره مند است.
۵. بحار الانوار، چاپ جدید، ج ۴۲، ص ۱۹۴-۱۹۳.
۶. ممکن است بگوئیم نعمتها نیز مظاهری از عواطف و محبتها است. در دعا می خوانیم «یا من سبقت رحمته غضبه» «ای کسی که رحمت و مهرت بر خشمش پیشی گرفت و چون خواستی رحمت کنی غضب کردی و خشم گرفتی و الا اگر آن رحمت و مهر نبود غضب نیز نمی بود. مانند پدری که بر فرزندش خشم می گیرد چون او را دوست دارد و به آینده او علاقمند است. اگر خلاقی را انجام دهد ناراحت می شود و گاهی کتکش می زند و حال اینکه چه بسا رفتاری ناهنجارتر را از فرزندان و بچه های دیگران ببیند ولی هیچگونه احساسی را در مقابل ندارد. در مورد فرزندش خشمگین شد زیرا که علاقه داشت ولی در مورد دیگران به خشم نیامد چون علاقه نبود. و از طرفی علاقه ها گاهی کاذب است یعنی احساسی است که عقل بر آن حکومت ندارد کما اینکه در قرآن می فرماید: و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله». (نور: ۲) در اجرای قانون الهی رأفت و مهرتان به مجرم گل نکنند. زیرا اسلام همانگونه که نسبت به افراد علاقه می ورزد به اجتماع نیز علاقمند است. بزرگترین گناه، گناهی است که در نظر انسان کوچک آید و بی اهمیت تلقی گردد. امیر المؤمنین می فرماید: «أشد الذنوب ما استهان به صاحبه». (نهج البلاغه، حکمت

۳۴۰) سختترین گناهان گناهی است که گناهکار آنرا آسان و ناچیز پندارد. شیوع گناه تنها چیزی است که عظمت گناه را از دیده ها می برد و آن را در نظر فرد ناچیز جلوه می دهد. و لذا اسلام می گوید هنگامی که گناهی انجام گرفت و این گناه در خفاء کامل نبود و افرادی بر آن آگاهی یافتند باید گناهکار مورد سیاست قرار گیرد یا حد بخورد و یا تعزیر شود. در فقه اسلامی به طور کلی گفته اند ترک هر واجب و انجام هر حرامی اگر حد برای آن تعیین نشده تعزیر دارد. «تعزیر» کیفر کمتر از مقدار «حد» است که بر طبق نظریه حاکم تعیین می گردد. در اثر گناه یک فرد و اشاعه آن، اجتماع یک قدم به گناه نزدیک شد و این از بزرگترین خطرات است برای آن. پس باید گناهکار را به مقتضای اهمیت گناهش کیفر داد تا باز اجتماع به راه بر گردد و عظمت گناه از دیده ها بیرون نرود. بنابر این خود کیفر و نقت، مهربی است که نسبت به اجتماع مبذول می گردد.

۷. نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۱۱.

۸. مقدمه جلد اول خاتم پیامبران، ص ۱۱ و ۱۲.

بخش اول : نیروی جاذبه علی علیه السلام.

جاذبه های نیرومند

در مقدمه جلد اول «خاتم پیامبران» درباره «دعوتها» چنین می خوانیم:
«دعوتهایی که در میان بشر پدید آمده، همه یکسان نبوده و شعاع تأثیر آنها
یکنواخت نیست. بعضی از دعوتها و سیستمهای فکری یک بعدی است و در
یک سو پیش رفته است. در زمان پیدایشش قشر وسیعی را فرا گرفته، میلیونها
جمعیت پیرو پیدا کرده است اما بعد از زمان خویش دیگر بساط هستیش
برچیده شده و به دست فراموشی سپرده شده است.

و بعضی دو بعدی است. شعاعشان در دو سو پیش رفته است. همچنانکه قشر
وسیعی را فرا گرفته، در زمانها نیز پیشروی کرده. برد آن تنها در بعد مکانی
نبوده است، بعد زمان را نیز فرا گرفته است. و بعضی دیگر در ابعاد گوناگون
پیشروی کرده اند. هم سطح وسیعی از جمعیتهای بشر را فرا گرفته و تحت نفوذ
خویش قرار داده اند و در هر قاره ای از قاره ها اثر نفوذ آنها را می بینیم، و هم
بعد زمان را فرا گرفته یعنی مخصوص یک زمان و یک عصر نبوده، قرنهای
متمادی در کمال اقتدار حکومت کرده اند، و هم تا اعماق روح بشر ریشه دوانده
و سر ضمیر افراد را در اختیار قرار داده و بر عمق قلبها حکومت کرده و زمام
احساسها را در دست گرفته اند. اینگونه دعوتهای سه بعدی مخصوص سلسله
پیامبران است.

کدام مکتب فکری و فلسفی را می توان پیدا کرد که مانند ادیان بزرگ جهان،
بر صدها میلیون نفر، در مدت سی قرن و بیست قرن و حداقل چهارده قرن
حکومت کند و به سر ضمائر افراد چنگ بیندازد؟!!

جاذبه ها نیز اینچنین اند، گاهی یک بعدی و گاهی دو بعدی و گاهی سه بعدی هستند.

جاذبه علی از قسم اخیر است. هم سطح وسیعی از جمعیت را مجذوب خویش ساخته و هم به یک قرن و دو قرن پیوسته نیست بلکه در طول زمان ادامه یافته و گسترش پیدا کرده است. حقیقتی است که بر گونه قرون و اعصار می درخشد و تا عمق و ژرفای دلها و باطنها پیش رفته است، آنچنانکه بعد از قرنها که به یادش می افتند و سجایای اخلاقیش را می شنوند اشک شوق می ریزند و به یاد مصائبش می گریند تا جائی که دشمن را نیز تحت نفوذ قرار داده است و اشکش را جاری ساخته است. و این قدرتمندترین جاذبه هاست.

از اینجا می توان دریافت که پیوند انسان با دین از سبک پیوندهای مادی نیست بلکه پیوند دیگری است که هیچ چیز دیگر چنین پیوندی با روح بشر ندارد.

علی اگر رنگ خدا نمی داشت و مردی الهی نمی بود فراموش شده بود. تاریخ بشر قهرمانهای بسیار سراغ دارد: قهرمانهای سخن، قهرمانهای علم و فلسفه، قهرمانهای قدرت و سلطنت، قهرمان میدان جنگ، ولی همه را بشر از یاد برده است و یا اصلاً نشناخته است. اما علی نه تنها با کشته شدنش نمرده بلکه زنده تر شد. خود می گوید:

﴿هلک خزان الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقى الدهر، اعيانهم مفقوده و امثالهم فى القلوب موجوده﴾^(۱).

«گردآورندگان دارائیه در همان حال که زنده اند مرده اند و دانشمندان (علماء ربانی) پایدارند تا روزگار پایدار است. جسمهای آنها گمشده است اما نقشهای آنها بر صفحه دلها موجود است.»
درباره شخص خودش می فرماید:

﴿غدا ترون ایامی و یکشف لکم عن سرائری و تعرفونی بعد خلومکانی و قیام غیری مقامی﴾^(۲) .

«فردا روزهای مرا می بینید و خصائص شناخته نشده من برایتان آشکار می گردد و پس از تهی شدن جای من و ایستادن دیگری به جای من، مرا خواهید شناخت».

عصر من، داننده اسرار نیست	یوسف من بهر این بازار نیست
نا امید استم زیاران قدیم	طور من سوزد که می آید کلیم
قلزم یاران چو شبم بی خروش	شبم من مثل یم طوفان به دوش
نغمه من از جهان دیگر است	این جرس را کاروان دیگر است
ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد	چشم خود بر بست و چشم ما گشاد
رخت ناز از نیستی بیرون کشید	چون گل از خاک مزار خود دمید
در نمی گنجد به جو عمان من	بهرها باید پی طوفان من
برقها خوابیده در جان من است	کوه و صحرا باب جولان من است
چشمه حیوان براتم کرده اند	محرم راز حیاتم کرده اند
هیچکس رازی که من میگویم نگفت	همچو فکر من در معنی نسفت
پیر گردون با من این اسرار گفت	از ندیمان رازها نتوان نهفت ^(۳)

و در حقیقت علی همچون قوانین فطرت است که جاودانه می مانند. او منبع فیاضی است که تمام نمی گردد بلکه روز بروز زیادتر می شود و به قول جبران خلیل جبران از شخصیت‌هایی است که در عصر پیش از عصر خود به دنیا آمده اند.

بعضی از مردم فقط در زمان خودشان رهبرند و بعضی اندکی بعد از زمان خویش نیز رهبرند و به تدریج رهبریشان رو به فراموشی می رود. اما علی و معدودی از بشر همیشه هادی و رهبرند.

پی نوشت ها :

- (۱) نهج البلاغه، حکمت ۱۳۹.
- (۲) نهج البلاغه، خطبه ۱۴۹.
- (۳) کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، ص ۶-۷.

تشیع، مکتب محبت و عشق

از بزرگترین امتیازات شیعه بر سایر مذاهب این است که پایه و زیربنای اصلی آن محبت است. از زمان شخص نبی اکرم که این مذهب پایه گذاری شده است زمزمه محبت و دوستی بوده است. آنجا که در سخن رسول اکرم جمله ﴿علی و شیعتہ ہم الفائزون﴾^(۱) را می شنویم، گروهی را در گرد علی می بینیم که شیفته او و گرم او و مجذوب او می باشند. از اینرو تشیع مذهب عشق و شیفتگی است. تولای آن حضرت مکتب عشق و محبت است. عنصر محبت در تشیع دخالت تام دارد. تاریخ تشیع با نام یک سلسله از شیفتگان و شیدایان و جانبازان سر از پا نشناخته توأم است. علی همان کسی است که در عین اینکه بر افرادی حد الهی جاری می ساخت و آنها را تازیانه می زد و احیاناً طبق مقررات شرعی دست یکی از آنها را می برید بازهم از او رو بر نمی تافتند و از محبتشان چیزی کاسته نمی شد. او خود می فرماید:

﴿لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی، ولو صببت الدنیا بجماتها علی المنافق علی ان یحبنی ما أحبنی، و ذلک انه قضی فانقضی علی لسان النبی الامی انه قال: یا علی لا یبغضک مؤمن، و لا یحبک منافق﴾^(۲).

«اگر با این شمشیرم بینی مؤمن را بزنم که با من دشمن شود، هرگز دشمنی نخواهد کرد و اگر همه دنیا را بر سر منافق بریزم که مرا دوست بدارد هرگز مرا دوست نخواهد داشت، زیرا که این گذشته و بر زبان پیغمبر امی جاری گشته که گفت: یا علی! مؤمن تو را دشمن ندارد و منافق تو را دوست نمی دارد.»

علی مقیاس و میزانی است برای سنجش فطرتها و سرشتها. آنکه فطرتی سالم و سرشتی پاک دارد از وی نمی رنجد ولو اینکه شمشیرش بر او فرود آید. و

آنکه فطرتی آلوده دارد به او علاقمند نگردد ولو اینکه احسانش کند، چون علی جز تجسم حقیقت چیزی نیست.

مردی است از دوستان امیرالمؤمنین، با فضیلت و با ایمان. متأسفانه از وی لغزشی انجام گرفت و بایست حد بر وی جاری گردد. امیرالمؤمنین پنجه راستش را برید. آن را به دست چپ گرفت. قطرات خون می چکید و او می رفت. ابن الکواء خارجی آشوبگر، خواست از این جریان به نفع حزب خود و علیه علی استفاده کند، با قیافه ای ترحم آمیز جلو رفت و گفت دستت را کی برید؟ گفت: «قطع یمینی سید الوصیین و قائد الغر المحجلین و اولی الناس بالمؤمنین علی بن ابی طالب، امام الهدی... السابق الی جنات النعیم، مصادم الابطال، المنتقم من الجهال، معطی الزکاش... الهادی الی الرشاد و الناطق بالسداد، شجاع مکی، ججاج وفی...» (۳).

«پنجه ام را برید سید جانشینان پیامبران، پیشوای سفیدرویان قیامت، ذیحق ترین مردم نسبت به مؤمنان، علی بن ابی طالب، امام هدایت... پیشتاز بهشتهای نعمت، مبارز شجاعان، انتقام گیرنده از جهالت پیشگان، بخشنده زکات... رهبر راه رشد و کمال، گوینده گفتار راستین و صواب، شجاع مکی و بزرگوار با وفا.» ابن الکواء گفت: وای بر تو! دستت را می برد و اینچنین ثناش می گوئی؟! گفت: چرا ثناش نگویم و حال اینکه دوستیش با گوشت و خونم درآمیخته است؟! به خدا سوگند که نبرید دستم را جز به حقی که خداوند قرار داده است. این عشقها و علاقه ها که ما اینچنین در تاریخ علی و یاران وی می بینیم ما را به مسئله محبت و عشق و آثار آن می کشاند.

پی نوشت ها :

(۱) جلال الدین سیوطی در الدر المنثور در ذیل آیه ۷ سوره بینه از ابن عساکر از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که گفت در محضر پیغمبر بودیم که علی نیز به محضرش می آمد. حضرت فرمودند: و الذی نفسی بیده ان هذا و شیعته هم الفائزون یوم القیامه»، یعنی سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست این مرد و شیعیان او در روز قیامت رستگارانند. و مناوی در کنوز الحقایق به دو روایت نقل می کند، و هیثمی در مجمع الزوائد، و ابن حجر در الصواعق المحرقة همین مضمون را با کیفیتی دیگر نقل می کنند.

(۲) نهج البلاغه، حکمت ۴۲.

(۳) بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۸۱-۲۸۲، چاپ جدید و التفسیر الکبیر فخر رازی، ذیل آیه ۹ سوره کهف (ام حسب ان...).

اکسیر محبت

شعرای فارسی زبان عشق را «اکسیر» نامیده اند.

کیمیایان معتقد بودند که در عالم، ماده ای وجود دارد به نام «اکسیر»^(۱) یا «کیمیا» که می تواند ماده ای را به ماده دیگری تبدیل کند. قرنهای دنیال آن می گشتند. شعرا این اصطلاح را استخدام کردند و گفتند آن اکسیر واقعی که نیروی تبدیل دارد عشق و محبت است زیرا عشق است که می تواند قلب ماهیت کند. عشق مطلقا اکسیر است و خاصیت کیمیا دارد، یعنی فلزی را به فلز دیگر تبدیل می کند. مردم هم فلزات مختلفی هستند: «الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة».

عشق است که دل را دل می کند و اگر عشق نباشد دل نیست، آب و گل است.

هر آن دل را که سوزی نیست دل افسرده غیر از مشت گل نیست
الهی! سینه ای ده آتش افروز در آن سینه دلی و ان دل همه سوز^(۲)
از جمله آثار عشق نیرو و قدرت است. محبت نیرو آفرین است، جان را شجاع می کند. یک مرغ خانگی تا زمانی که تنهاست بالهایش را روی پشت خود جمع می کند، آرام می خرامد، هی گردن می کشد کرمکی پیدا کند تا از آن استفاده نماید، از مختصر صدائی فرار می کند، در مقابل کودکی ضعیف از خود مقاومت نشان نمی دهد، اما همین مرغ وقتی جوجه دار شده، عشق و محبت در کانون هستیش خانه کرد، وضعش دگرگون می گردد، بالهای بر پشت جمع شده را به علامت آمادگی برای دفاع پائین می اندازد، حالت جنگی به خود می گیرد، حتی آهنگ فریادش قویتر و شجاعانه تر می گردد. قبلا به احتمال خطری فرار

می کرد اما اکنون به احتمال خطری حمله می کند، دلیرانه یورش می برد. این محبت و عشق است که مرغ ترسو را به صورت حیوانی دلیر جلوه گر می سازد. عشق و محبت، سنگین و تنبل را چالاک و زرنگ می کند و حتی از کودن، تیزهوش می سازد.

پسر و دختری که هیچکدام آنها در زمان تجردشان در هیچ چیزی نمی اندیشیدند مگر در آنچه مستقیماً به شخص خودشان ارتباط داشت، همینکه به هم دل بستند و کانون خانوادگی تشکیل دادند برای اولین بار خود را به سرنوشت موجودی دیگر علاقه مند می بینند، شعاع خواسته هاشان وسیعتر می شود، و چون صاحب فرزند شدند به کلی روحشان عوض می شود. آن پسرک تنبل و سنگین اکنون چالاک و پرتحرک شده است و آن دخترکی که به زور هم از رختخواب بر نمی خواست اکنون تا صدای کودک گهواره نشینش را می شنود، همچون برق می جهد. کدام نیروست که لختی و رخوت را برد و جوان را اینچنین حساس ساخت؟ آن، جز عشق و محبت نیست.

عشق است که از بخیل، بخشنده و از کم طاقت و ناشکیبا متحمل و شکیبیا می سازد.

اثر عشق است که مرغ خودخواه را که فقط به فکر خود بود دانه ای جمع کند و خود را محافظت کند به صورت موجودی سخی در می آورد که چون دانه ای پیدا کرد جوجه ها را آواز دهد، یا یک مادر را که تا دیروز دختری لوس و بخور و بخواب و زود رنج و کم طاقت بود با قدرت شگرفی در مقابل گرسنگی و بی خوابی و ژولیدگی اندام، صبور و متحمل می سازد، تاب تحمل زحمات مادری به او می دهد.

تولید رقت و رفع غلظت و خشونت از روح، و به عبارت دیگر تلطیف عواطف، و همچنین توحید و تأحد و تمرکز و از بین بردن تشتت و تفرق نیروها و در نتیجه قدرت حاصل از تجمع، همه از آثار عشق و محبت است. در زبان شعر و ادب، در باب اثر عشق بیشتر به یک اثر بر می خوریم و آن الهام بخشی و فیاضیت عشق است.

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش^(۳) فیض گل گر چه به حسب ظاهر لفظ، یک امر خارج از وجود بلبل است ولی در حقیقت چیزی جز نیروی خود عشق نیست.

تو مپندار که مجنون سر خود مجنون شد از سمک تا به سماکش کشش لیلی برد^(۴) عشق، قوای خفته را بیدار و نیروهای بسته و مهار شده را آزاد می کند نظیر شکافتن اتمها و آزاد شدن نیروهای اتمی. الهام بخش است و قهرمان ساز. چه بسیار شاعران و فیلسوفان و هنرمندان که مخلوق یک عشق و محبت نیرومندند. عشق نفس را تکمیل و استعدادات حیرت انگیز باطنی را ظاهر می سازد. از نظر قوای ادراکی الهام بخش و از نظر قوای احساسی، اراده و همت را تقویت می کند، و آنگاه که در جهت علوی متصاعد شود کرامت و خارق عادت به وجود می آورد.

روح را از مزيجها و خلطها پاک می کند و به عبارت دیگر عشق تصفیه گر است. صفات رذیله ناشی از خودخواهی و یا سردی و بی حرارتی را از قبیل بخل، امساک، جبن، تنبلی، تکبر و عجب، از میان می برد. عقدها و کینه ها را زائل می کند و از بین برمی دارد گو اینکه محرومیت و ناکامی در عشق ممکن است به نوبه خود تولید عقده و کینه ها کند.

از محبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زرین شود^(۵)

اثر عشق از لحاظ روحی در جهت عمران و آبادی روح است و از لحاظ بدن در جهت گداختن و خرابی. اثر عشق در بدن درست عکس روح است. عشق در بدن باعث ویرانی و موجب زردی چهره و لاغری اندام و سقم و اختلال هاضمه و اعصاب است. شاید تمام آثاری که در بدن دارد آثار تخریبی باشد ولی نسبت به روح چنین نیست، تا موضوع عشق چه موضوعی، و تا نحوه استفاده شخص چگونه باشد؟ بگذریم از آثار اجتماعی، از نظر روحی و فردی غالباً تکمیلی است، زیرا تولید قوت و رقت و صفا و توحید و همت می کند، ضعف و زبونی و کدورت و تفرق و کودنی را از بین می برد، خلطها که به تعبیر قرآن «دس» نامیده می شود از بین برده و غشها را زایل و عیار را خالص می کند.

شاه جان مر جسم را ویران کند	بعد و یـرانیـش آبادان کند
ای خنک جانی که بهر عشق و حال	بذل کرد او خان و مان و ملک و مال
کرد ویران خانه بهر گنج زر	وز همان گنجش کند معمورتر
آب را ببریـد و جو را پاک کرد	بعد از آن در جو روان کرد آب خورد
پوست را بشکافت بیکان را کشید	پوست تازه بعد از آنش بردمید
کاملان کز سر تحقیق آگهند	بی خود و حیران و مست و واله اند
نه چنین حیران که پشتش سوی اوست	بل چنان حیران که غرق و مست دوست

پی نوشت ها :

۱. در برهان قاطع درباره اکسیر می گوید: «جوهری است گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا می کند، و ادویه مفیده فایده مند و نظر مرشد کامل را نیز مجازا اکسیر می گویند». اتفاقا در عشق هم هر سه خصوصیت هست، هم گدازنده است و هم آمیزنده و هم کامل کننده، لکن وجه شبه معروف و مشهور همین سوم است یعنی تغییر تکمیلی. و لذا شعراء گاهی عشق را طبیب و دوا و افلاطون و جالینوس خوانده اند. مولوی در دیباچه مثنوی می گوید:

شادباش ای عشق خوش سودای ما بعد و یـرانیـش آباـدان کنـد
ای دواى نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

(۲) . وحشی کرمانی.

(۳) لسان الغیب، حافظ.

(۴) علامه طباطبائی.

(۵) مثنوی معنوی.

حصار شکنی

عشق و محبت، قطع نظر از اینکه از چه نوعی باشد (حیوانی جنسی باشد یا حیوانی نسلی و یا انسانی) و قطع نظر از اینکه محبوب دارای چه صفات و مزایایی باشد، (دلیر و دلاور باشد، هنرمند باشد یا عالم و یا دارای اخلاق و آداب و صفات مخصوص باشد) انسان را از خودی و خودپرستی بیرون می برد. خودپرستی محدودیت و حصار است. عشق به غیر مطلقاً این حصار را می شکند. تا انسان از خود بیرون نرفته است ضعیف است و ترسو و بخیل و حسود و بدخواه و کم صبر و خودپسند و متکبر، روحش برق و لمعانی ندارد، نشاط و هیجان ندارد، همیشه سرد است و خاموش، اما همینکه از «خود» پا بیرون نهاد و حصار خودی را شکست این خصائل و صفات زشت نیز نابود می گردد.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد خودپرستی به مفهومی که باید از بین برود یک امر وجودی نیست، یعنی نه اینست که انسان باید علاقه وجودی نسبت به خود را از بین ببرد تا از خودپرستی برهد. معنی ندارد که آدمی بکوشد تا خود را دوست نداشته باشد. علاقه به خود که از آن به «حب ذات» تعبیر می شود به غلط در انسان گذاشته نشده است تا لازم گردد از میان برداشته شود. اصلاح و تکمیل انسان بدین نیست که فرض شود یک سلسله امور زائد در وجودش تعبیه شده است و باید آن زائدها و مضرها معدوم گردند. به عبارت دیگر اصلاح انسان در کاستی دادن به او نیست، در تکمیل و اضافه کردن به او است. وظیفه ای که خلقت بر عهده انسان قرار داده است در جهت مسیر خلقت است، یعنی در تکامل و افزایش است نه در کاستی و کاهش.

مبارزه با خودپرستی مبارزه با «محدودیت خود» است. این خود باید توسعه یابد. این حصار که به دور خود کشیده شده است که همه چیز دیگر غیر از آنچه به او به عنوان یک شخص و یک فرد مربوط گردد را بیگانه و ناخود و خارج از خود می بیند باید شکسته شود. شخصیت باید توسعه یابد که همه انسانهای دیگر را بلکه همه جهان خلقت را در بر گیرد. پس مبارزه با خودپرستی یعنی مبارزه با محدودیت خود. بنابراین خودپرستی جز محدودیت افکار و تمایلات چیزی نیست. عشق، علاقه و تمایل انسان را به خارج از وجودش متوجه می کند. وجودش را توسعه داده و کانون هستیش را عوض می کند و به همین جهت عشق و محبت یک عامل بزرگ اخلاقی و تربیتی است، مشروط به اینکه خوب هدایت شود و به طور صحیح مورد استفاده واقع گردد.

عشق، سازنده یا خراب کننده

علاقه به شخص یا شیء وقتی که به اوج شدت برسد، به طوری که وجود انسان را مسخر کند و حاکم مطلق وجود او گردد عشق نامیده می شود. عشق، اوج علاقه و احساسات است. ولی نباید پنداشت که آنچه به این نام خوانده می شود یک نوع است. دو نوع کاملا مختلف است. آنچه از آثار نیک گفته شد مربوط به یک نوع آن است و اما نوع دیگر آن کاملا آثار مخرب و مخالف دارد. احساسات انسان انواع و مراتب دارد. برخی از آنها از مقوله شهوت و مخصوصا شهوت جنسی است و از وجوه مشترک انسان و سایر حیوانات است. با این تفاوت که در انسان به علت خاصی که مجال و توضیحش نیست اوج و غلیان زائد الوصفی می گیرد و بدین جهت نام عشق به آن می دهند و در حیوان هرگز به این صورت در نمی آید، ولی به هر حال از لحاظ حقیقت و ماهیت، جز طغیان و فوران و طوفان شهوت چیزی نیست. از مبادی جنسی سرچشمه می گیرد و به همانجا خاتمه می یابد. افزایش و کاهشش بستگی زیادی دارد به فعالیتهای فیزیولوژیکی دستگاه تناسلی و قهرا به سنین جوانی. با پا گذاشتن به سن از یک طرف، و اشباع و افراز از طرف دیگر کاهش می یابد و منتفی می گردد.

جوانی که از دیدن روئی زیبا و موئی مجعد به خود می لرزد و از لمس دستی ظریف به خود می پیچد، باید بداند جز جریان مادی حیوانی در کار نیست. اینگونه عشقها به سرعت می آید و به سرعت می رود، قابل اعتماد و توصیه نیست، خطرناک است، فضیلت کش است. تنها با کمک عفاف و تقوا و تسلیم نشدن در برابر آن است که آدمی سود می برد. یعنی خود این نیرو انسان را به سوی هیچ فضیلتی سوق نمی دهد اما اگر در وجود آدمی رخنه کرد و در برابر

نیروی عفاف و تقوا قرار گرفت و روح، فشار آنرا تحمل کرد ولی تسلیم نشد، به روح قوت و کمال می بخشد.

انسان نوعی دیگر احساسات دارد که از لحاظ حقیقت و ماهیت با شهوت مغایر است. بهتر است نام آنرا عاطفه و یا به تعبیر قرآن «مودت» و «رحمت» بگذاریم.

انسان آنگاه که تحت تأثیر شهوات خویش است، از خود بیرون نرفته است، شخص یا شیء مورد علاقه را برای خودش می خواهد و به شدت می خواهد. اگر درباره معشوق و محبوب می اندیشد بدین صورت است که چگونه از وصال او بهره مند شود و حداکثر تمتع را ببرد. بدیهی است که چنین حالتی نمی تواند مکمل و مربی روح انسان باشد و روح او را تهذیب نماید.

اما انسان گاهی تحت تأثیر عواطف عالی انسانی خویش قرار می گیرد، محبوب و معشوق در نظرش احترام و عظمت پیدا می کند، سعادت او را می خواهد، آماده است خود را فدای خواسته های او بکند. اینگونه عواطف، صفات و صمیمیت و لطف و رقت و از خود گذشتگی به وجود می آورد برخلاف نوع اول که از آن خشونت و سببیت و جنایت بر می خیزد. مهر و علاقه مادر به فرزند از این مقوله است. ارادت و محبت به پاکان و مردان خدا، و همچنین وطن دوستیها و مسلک دوستیها از این مقوله است.

این نوع از احساسات است که اگر به اوج و کمال برسد همه آثار نیکی که قبلاً شرح دادیم بر آن مترتب است و هم این نوع است که به روح شکوه و شخصیت و عظمت می دهد برخلاف نوع اول که زبون کننده است. و هم این نوع از عشق است که پایدار است و با وصال تیزتر و تندتر می شود برخلاف نوع اول که ناپایدار است و وصال مدفن آن به شمار می آید.

در قرآن کریم رابطه میان زوجین را با کلمه «مودت» و «رحمت» تعبیر می کند^(۱) و این نکته بسیار عالی است. اشاره به جنبه انسانی و فوق حیوانی زندگی زناشوئی است. اشاره به اینست که عامل شهوت تنها رابطه طبیعی زندگی زناشوئی نیست. رابط اصلی صفا و صمیمیت و اتحاد دو روح است و به عبارت دیگر آنچه زوجین را به یکدیگر پیوند یگانگی می دهد مهر و مودت و صفا و صمیمیت است نه شهوت که در حیوانات هم هست.

مولوی با بیان لطیف خویش، میان شهوت و مودت تفکیک می کند، آنرا حیوانی و این را انسانی می خواند. می گوید:

خشم و شهوت وصف حیوانی بود مهر و رقت وصف انسانی بود
این چنین خاصیتی در آدمی است مهر حیوان را کم است آن از کمی است
فیلسوفان مادی نیز نتوانسته اند این حالت معنوی را که از جهاتی جنبه غیرمادی دارد و با مادی بودن انسان و مافوق انسان سازگار نیست - در بشر انکار کنند.

برتراند راسل در کتاب زناشوئی و اخلاق می گوید:

«کاری که منظور از آن فقط در آمد باشد نتایج مفیدی به بار نخواهد آورد. برای چنین نتیجه ای باید کاری پیشه کرد که در آن ایمان به یک فرد، به یک مرام یا یک غایت نهفته باشد. عشق نیز اگر منظور از آن وصال محبوب باشد کمالی در شخصیت ما به وجود نخواهد آورد و کاملاً شبیه کاری است که برای پول انجام می دهیم. برای وصول به این کمال باید وجود محبوب را چون وجود خود بدانیم و احساسات و نیات او را از آن خود بشماریم.»

نکته دیگری که باید تذکر داده شود و مورد توجه قرار گیرد اینست که گفتیم حتی عشقهای شهوانی ممکن است سودمند واقع گردد، و آن هنگامی است که با

تقوا و عفاف توأم گردد. یعنی در زمینه فراق و دست نارسایی از یک طرف و پاکی و عفاف از طرف دیگر، سوز و گدازها و فشار و سختی‌هایی که بر روح وارد می‌شود آثار نیک و سودمندی به بار می‌آورد. عرفا در همین زمینه است که می‌گویند عشق مجازی تبدیل به عشق حقیقی یعنی عشق به ذات احدیت می‌گردد و در همین زمینه است که روایت می‌کنند:

«من عشق و کتم و عفو و مات مات شهیدا».

«آنکه عاشق گردد و کتمان کند و عفاف بورزد و در همان حال بمیرد، شهید

مرده است».

اما این نکته را نباید فراموش کرد که این نوع عشق با همه فوایدی که در شرائط خاص احیانا به وجود می‌آورد قابل توصیه نیست، وادایی است بس خطرناک. از این نظر مانند مصیبت است که اگر بر کسی وارد شود و او با نیروی صبر و رضا با آن مقابله کند، مکمل و پاک کننده نفس است، خام را پخته و مکرر را مصفی می‌نماید، اما مصیبت قابل توصیه نیست. کسی نمی‌تواند به خاطر استفاده از این عامل تربیتی، مصیبت برای خود خلق کند، و یا برای دیگری به این بهانه مصیبت ایجاد نماید.

راسل در اینجا نیز سخنی با ارزش دارد. می‌گوید:

«رنج برای اشخاص واجد انرژی چون وزنه گرانبھائی است. کسی که خود را کاملا سعادت‌مند می‌بیند جهدی برای سعادت بیشتر نمی‌کند. اما گمان نمی‌کنم این امر بتواند بهانه‌ای باشد که دیگران را رنج بدهیم تا به راه مفیدی قدم نهند، زیرا غالبا نتیجه معکوس بخشد و انسان را درهم می‌شکند. در این مورد بهتر است خود را تسلیم تصادفات کنیم که در سر راه ما پیش می‌آید.»^(۲)

چنانکه می دانیم در تعلیمات اسلامی به آثار و فوائد مصائب و بلایا زیاد اشاره شده و نشانه ای از لطف خدا معرفی شده است، اما به هیچ وجه به کسی اجازه داده نشده است که به این بهانه مصیبتی برای خود و یا برای دیگران به وجود آورد.

به علاوه، تفاوتی میان عشق و مصیبت هست، و آن اینکه عشق بیش از هر عامل دیگری «ضد عقل» است، هر جا پا گذاشت عقل را از مسند حکومتش معزول می کند. اینست که عقل و عشق در ادبیات عرفانی به عنوان دو رقیب معرفی می گردند. رقابت فیلسوفان با عرفا که آنان به نیروی عقل، و اینان به نیروی عشق اتکاء و اعتماد دارند از همین جا سرچشمه می گیرد. در ادبیات عرفانی همواره در این میدان رقابت، عقل محکوم و مغلوب شناخته شده است. سعدی می گوید:

نیک خواهانم نصیحت می کنند خست بر دریا زدن بی حاصل است
شوق را بر صبر قوت غالب است عقل را بر عشق دعوی باطل است
دیگری می گوید:

قیاس کردم، تدبیر عقل در ره عشق چو شبی است که بر بحر می زند رقمی
نیروئی که تا این حد قدرتمند است و زمام اختیار را از کف می گیرد و به قول مولوی: «آدمی را همچون پر کاهی در کف تند بادی به این سو و آن سو می کشد» و به قول راسل: «چیزی است که تمایل به آثار شی دارد» چگونه می تواند قابل توصیه باشد؟!

به هر حال، احیانا آثار مفید داشتن یک مطلب است و قابل تجویز و توصیه بودن مطلب دیگر است. از اینجا معلوم می شود که ایراد و اعتراض برخی متشرعین بر برخی از حکمای اسلامی^(۳) که این بحث را در الهیات مطرح کرده اند و آثار و فوائد آن را بیان کرده اند ناوارد است زیرا طبقه خیال کرده اند که

عقیده آن دسته از حکما اینست که این مطلب قابل تجویز و توصیه هم هست، و حال آنکه نظر آنها تنها به آثار مفیدی است که در شرائط تقوا و عفاف به بار می آورد، بدون اینکه آنرا قابل تجویز و توصیه بدانند، درست مانند مصائب و بلاها.

پی نوشت ها :

(۱) ومن آیاته ان خلق لكم من انفسكم ازواجاً لتسکنوا اليها وجعل بينكم مودش و

رحمة. (سوره روم، آیه ۲۱)

(۲) زناشوئی و اخلاق، AA.

(۳) بوعلی، رساله عشق، و صدرالمتألهین سفر سوم اسفار.

محبت و ارادت به اولیاء

گفتیم که عشق و محبت تنها منحصر به عشق حیوانی جنسی و حیوانی نسلی نیست بلکه نوع دیگری از عشق و جاذبه هست که در جوی بالاتر قرار دارد و اساساً از محدوده ماده و مادیات بیرون است و از غریزه ای ماوراء بقاء نسل، سرچشمه می گیرد و در حقیقت فصل ممیز جهان انسان و جهان حیوان است و آن عشق معنوی و انسانی است، عشق ورزیدن به فضائل و خوبیها و شیفتگی سجایای انسانی و جمال حقیقت.

عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
زانکه عشق مردگان پاینده نیست چون که مرده سوی ما آینده نیست
عشق زنده در روان و در بصر هر دو می باشد زغنچه تازه تر
عشق آن زنده گزین کو باقی است وز شراب جانفزایت ساقی است
عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق او کار و کیا^(۱)

و این عشق است که در آیات بسیاری از قرآن، با واژه «محبت» و احیاناً «ود» یا «مودت» از آن یاد شده است. این آیات در چند قسمت قرار گرفته اند:
۱- آیاتی که در وصف مؤمنان است و از دوستی و محبت عمیق آنان نسبت

به حضرت حق، یا نسبت به مؤمنان سخن گفته است:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾^(۲) .

«آنان که ایمان آورده اند در دوستی خدا سختترند».

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾^(۳) .

«و آنان که پیش از مهاجران در خانه (دار الهجرش، خانه مسلمانان) و در ایمان (خانه روحی و معنوی مسلمانان) جایگزین شده، مهاجرانی را که به سوی

ایشان می آیند دوست دارند و در دل خودشان از آنچه به آنها داده شده است احساس ناراحتی نمی کنند و آنها را بر خویش مقدم می دارند هر چند خود نیازمند بوده باشند».

۲- آیاتی که از دوستی حضرت حق نسبت به مؤمنان سخن می گوید:

﴿ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين﴾^(۴) .

«خدا دوست دارد توبه کنندگان و پاکیزگان را».

﴿و الله يحب المحسنين﴾^(۵) .

«خدا دوست دارد نیکوکاران را».

﴿ان الله يحب المتقين﴾^(۶) .

«خدا دوست دارد خود نگه داران را».

﴿و الله يحب المطهرين﴾^(۷) .

«خدا دوست دارد پاکیزگان را»

﴿ان الله يحب المقسطين﴾^(۸) .

«خدا دوست دارد عدالت کنندگان را».

۳- آیاتی که متضمن دوستیهای دو طرفی و محبتهای متبادل است: دوستی

حضرت حق نسبت به مؤمنین و دوستی مؤمنان نسبت به حضرت حق و دوستی

مؤمنین یکدیگر را: ﴿قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و يغفر لكم

ذنوبكم﴾^(۹) .

«بگو اگر دوست دارید خدا را، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد و

گناهانتان را برایتان ببخشد».

﴿فسوف يأتي الله بقوم يحبهم و يحبونه﴾^(۱۰) .

«خدا بیاورد قومی را که دوستشان دارد و آنها او را دوست دارند».

محبت مؤمنان نسبت به یکدیگر:

﴿ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا﴾^(۱۱) .

«آنان که ایمان آورده اند و شایسته ها انجام داده اند خداوند بخشایشگر

برایشان دوستی قرار می دهد»

﴿و جعل بينكم مودش ورحمة﴾^(۱۲) .

«در میان شما با همسرانتان دوستی قرار داد و مهر افکند».

و همین علاقه و محبت است که ابراهیم برای ذریه اش خواست،^(۱۳) و پیغمبر

خاتم نیز به دستور خداوند برای خویشانش طلب کرد^(۱۴) .

و آنچنانکه از روایات بر می آید، روح و جوهر دین غیر از محبت چیزی

نیست. برید عجلی می گوید:

«در محضر امام باقر علیه السلام بودم، مسافری از خراسان که آن راه دور را پیاده

طی کرده بود به حضور امام شرفیاب شد. پاهایش را که از کفش درآورد

شکافته شده و ترک برداشته بود. گفت به خدا سوگند من را نیاورد از آنجا که

آمدم مگر دوستی شما اهل البیت. امام فرمود به خدا قسم اگر سنگی ما را

دوست بدارد، خداوند آن را با ما محشور کند و قرین گرداند ﴿و هل الدین الا

الحب﴾ آیا دین چیزی غیر از دوستی است؟ «^(۱۵) .

مردی به امام صادق علیه السلام گفت: ما فرزندانمان را به نام شما و پدرانمان اسم

می گذاریم، آیا این کار، ما را سودی دارد؟ حضرت فرمودند آری به خدا قسم:

﴿و هل الدین الا الحب﴾ مگر دین چیزی غیر از دوستی است؟ سپس به آیه

شریفه: ﴿ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله﴾ استشهاد فرمود.^(۱۶) .

اساساً علاقه و محبت است که اطاعت آور است. عاشق را آن یارا نباشد که

از خواست معشوق سر بیچد. ما این را خود با چشم می بینیم که جوانک عاشق

در مقابل معشوقه و دلباخته اش از همه چیز می گذرد و همه چیز را فدای او می سازد.

اطاعت و پرستش حضرت حق به نسبت محبت و عشقی است که انسان به حضرت حق دارد همچنانکه امام صادق علیه السلام فرمود:

تعصى الاله و انت تظهر حبه هذا لعمرى فى الفعال بدیع
لو كان حيك صادقا لاطعته ان المحب لمن يحب مطيع
خدا را نافرمانی کنی و اظهار دوستی او کنی؟! به جان خودم این رفتاری
شگفت است. اگر دوستیت راستین بود اطاعتش می کردی زیرا که دوستدار،
مطیع کسی است که او را دوست دارد.

پی نوشت ها :

- (۱) مثنوی معنوی.
- (۲) بقره: ۱۶۵.
- (۳) سوره حشر، آیه: ۹.
- (۴) سوره بقره، آیه: ۲۲۲.
- (۵) سوره آل عمران، آیه: ۱۴۸.
- (۶) سوره توبه، آیات ۴ و ۷.
- (۷) سوره توبه، آیه: ۱۰۸.
- (۸) سوره حجرات، آیه ۹، و سوره ممتحنه، آیه: ۸.
- (۹) سوره آل عمران، آیه: ۳۱.
- (۱۰) سوره مائده، آیه: ۵۴.
- (۱۱) سوره مریم، آیه: ۹۶.
- (۱۲) سوره روم، آیه: ۲۱.
- (۱۳) سوره ابراهیم، آیه: ۳۷.
- (۱۴) سوره شوری، آیه: ۲۳.
- (۱۵) سفینة البحار، ج ۱، ص ۲۰۱، ماده «حب».
- (۱۶) همان کتاب، ص ۶۶۲، ماده «سما».

نیروی محبت در اجتماع

نیروی محبت از نظر اجتماعی نیروی عظیم و مؤثری است. بهترین اجتماعها آن است که با نیروی محبت اداره شود: محبت زعیم و زمامدار به مردم و محبت و ارادت مردم به زعیم و زمامدار.

علاقه و محبت زمامدار عامل بزرگی است برای ثبات و ادامه حیات حکومت، و تا عامل محبت نباشد رهبر نمی تواند و یا بسیار دشوار است که اجتماعی را رهبری کند و مردم را افرادی منضبط و قانونی تربیت کند ولو اینکه عدالت و مساوات را در آن اجتماع برقرار کند. مردم آنگاه قانونی خواهند بود که از زمامدارشان علاقه ببینند و آن علاقه هاست که مردم را به پیروی و اطاعت می کشد.

قرآن خطاب به پیغمبر می کند که ای پیغمبر! نیروی بزرگی را برای نفوذ در مردم و اداره اجتماع در دست داری: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^(۱). «به موجب لطف و رحمت الهی، تو برایشان نرمدل شدی که اگر تندخوی سختدل بودی از پیرامونت پراکنده می گشتند. پس، از آنان در گذر و برایشان آمرزش بخواه و در کار با آنان مشورت کن».

در اینجا علت گرایش مردم به پیغمبر اکرم را علاقه و مهری دانسته که نبی اکرم نسبت به آنان مبذول می داشت. باز دستور می دهد که ببخششان و برایشان استغفار کن و با آنان مشورت نما. اینها همه از آثار محبت و دوستی است، همچنانکه رفق و حلم و تحمل، همه از شئون محبت و احسانند.

او به تیغ حلم چندین خلق را و اخیرید از تیغ، چندین خلق را
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر، ظفر انگیزتر^(۲)

و باز قرآن می فرماید:

﴿ولا تستوی الحسنة ولا السيئة ادفع بالتي هي أحسن فاذا الذي بينك وبينه عداوش كأنه ولی حمیم﴾^(۳).

«نیک و بد یکسان نیست، با اخلاق نکوتر دفع شر کن که آنگاه آنکه بین تو و او دشمنی است گویا دوستی خویشاوند است.»

ببخش ای پسر کاد میزاده صید به احسان توان کرد و وحشی به قید
عدو را به الطاف گردن ببند که نتوان بریدن به تیغ این کمند^(۴)
امیرالمؤمنین نیز در فرمان خویش به مالک اشتر آنگاه که او را به زمامداری
مصر منصوب می کند درباره رفتار با مردم چنین توصیه می کند: «

﴿واشعر قلبک الرحمة للرعية و المحبة لهم، و اللطف بهم... فاعطهم من عفوک
و صفحک مثل الذی تحب ان يعطیک الله من عفوه و صفحه﴾^(۵).

«احساس مهر و محبت به مردم را و ملاطفت با آنها را در دلت بیدار کن... از
عفو و گذشت به آنان بهره ای بده همچنانکه دوست داری خداوند از عفو و
گذشتش تو را بهره مند گرداند.»

قلب زمامدار، بایستی کانون مهر و محبت باشد نسبت به ملت. قدرت و زور
کافی نیست. با قدرت و زور می توان مردم را گوسفندوار راند ولی نمی توان
نیروهای نهفته آنها را بیدار کرد و به کار انداخت. نه تنها قدرت و زور کافی
نیست، عدالت هم اگر خشک اجرا شود کافی نیست، بلکه زمامدار همچون
پدری مهربان باید قلبا مردم را دوست بدارد و نسبت به آنان مهر بورزد و هم
باید دارای شخصیتی جاذبه دار و ارادت آفرین باشد تا بتواند اراده آنان و همت
آنان و نیروهای عظیم انسانی آنان را در پیشبرد هدف مقدس خود به خدمت
بگیرد.

پی نوشت ها :

(۱) سوره آل عمران، آیه: ۱۵۹.

(۲) مثنوی معنوی.

(۳) سوره فصلت، آیه: ۳۴.

(۴) سعدی، بوستان.

(۵) نهج البلاغه، نامه ۵۳.

بهترین وسیله تهذیب نفس

بحتهای گذشته در باب عشق و محبت مقدمه بود و اکنون می خواهیم کم کم به نتیجه برسیم. مهمترین بحث ما- که در حقیقت بحث اصلی ما است- اینست که آیا عشق و علاقه به اولیاء و دوستی نیکان، خود هدف است یا وسیله ای است برای تهذیب نفس و اصلاح اخلاق و کسب فضائل و سجایای انسانی؟!

در عشقهای حیوانی، تمام عنایت و اهتمام عاشق به صورت معشوق و تناسب اعضاء و رنگ و زیبایی پوست اوست و آن غرائز است که انسان را می کشد و مجذوب می سازد، اما پس از اشباع غرائز دیگر آن آتشها فروغ ندارد، و به سردی می گراید و خاموش می گردد.

اما عشق انسانی همچنانکه گفتیم حیات است و زندگی، اطاعت آور است و پیرو ساز. و این عشق است که عاشق را مشاکل با معشوق قرار می دهد و وی می کوشد تا جلوه ای از معشوق باشد و کپیه ای از روشهای او، همچنانکه خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات بوعلی می گوید: «و النفسانی هو الذی یکون مبدأ و مشاکله نفس العاشق لنفس المعشوق فی الجوهر، و یکون أكثر اعجاب به شمائل المعشوق لانها آثار صادرش عن نفسه... و هو يجعل النفس لينة شيقة ذات وجد ورقة منقطعة عن الشواغل الدنیویة»^(۱).

«عشق نفسانی آنست که مبدأش هم رنگی ذاتی عاشق و معشوق است، بیشتر اهتمام عاشق به روشهای معشوق و آثاری است که از نفس وی صادر می گردد. این عشق است که نفس را نرم و پرشوق و وجد قرار می دهد، رقتی ایجاد می کند که عاشق را از آلودگیهای دنیائی بیزار می گرداند.»

محبت به سوی مشابعت و مشاکلت می راند و قدرت آن سبب می شود که محب به شکل محبوب درآید. محبت مانند سیم برقی است که از وجود محبوب

به محب وصل گردد، و صفات محبوب را به وی منتقل سازد. و اینجاست که انتخاب محبوب اهمیت اساسی دارد. لهذا اسلام در موضوع دوستیابی و اتخاذ صدیق بسیار اهتمام ورزیده و در این زمینه آیات و روایاتی بسیار وارد شده است، زیرا دوستی هم‌رنگ ساز است و زییاساز و غفلت آور، آنجا که پرتو افکند عیب را هنر می بیند و خار را گل و یاسمن^(۲). در قسمتی از آیات و روایات از همنشینی و دوستی مردم ناپاک و آلوده سخت بر حذر داشته است و در قسمتی از آنها به دوستی پاکدلان دعوت کرده است.

ابن عباس می گفت در محضر پیغمبر بودیم پرسیدند بهترین همنشینان کیست؟ حضرت فرمود:

﴿من ذکرکم باللہ رویته، و زادکم فی علمکم منطقه، و ذکرکم بالاخرش عمله﴾^(۳).

«آنکس که دیدنش شما را به یاد خدا بیندازد و گفتارش بر دانشتان بیفزاید و رفتارش شما را به یاد آخرت و قیامت بیندازد».

بشر به اکسیر محبت نیکان و پاکان سخت نیازمند است که محبت بورزد و محبت پاکان او را با آنها هم‌رنگ و هم‌شکل قرار دهد.

برای اصلاح اخلاق و تهذیب نفس طرق مختلفی پیشنهاد شده و مشربهای گوناگونی پدید آمده است. از جمله مشرب سقراطی است. طبق این مشرب انسان باید خود را از راه عقل و تدبیر اصلاح کند. آدمی اول باید به فوائد تزکیه و مضرات آشفستگی اخلاق ایمان کامل پیدا کند و سپس با ابزار دستی عقل یک یک صفات مذموم را پیدا کند (مثل کسی که می خواهد موها را تک تک از داخل بینی بچیند، یا مثل کشاورزی که از لابلای زراعت با دست خود یک یک علفهای هرزه را بکند، یا مثل کسی که می خواهد گندم را با دست خود از ریگ و کلوخ پاک کند) و آنگاه آنها را از خرمن هستیش پاک کند. طبق این روش

باید با صبر و حوصله و دقت و حساب و اندیشه، تدریجا مفسد اخلاقی را زایل کرد و غشها را از طلای وجود پاک کرد و شاید بتوان گفت که برای عقل امکان پذیر نیست که از عهده برآید.

فیلسوفان، اصلاح اخلاق را از فکر و حساب می خواهند، مثلا می گویند: عفت و قناعت باعث عزت و شخصیت انسان است در نظر مردم، و طمع و آز موجب ذلت و پستی است. یا می گویند علم موجب قدرت و توانائی است، علم چنین است و علم چنان، «خاتم ملک سلیمان است علم»، علم چراغی است فرا راه انسان که راه را از چاه روشن می کند. و یا می گویند حسد و بدخواهی بیماری روحی است، از نظر اجتماعی عواقب سوئی را دنبال خواهد داشت و از این قبیل سخنان.

شک نیست که این راه، راه صحیحی است و این وسیله، وسیله خوبی است، اما سخن در میزان ارزش این وسیله خوبی است با مقایسه با یک وسیله دیگر. همچنان که اتومبیل مثلا وسیله خوبی است، اما در مقام مقایسه با هواپیما مثلا باید دید ارزش این وسیله در چه حد است.

ما قبلا درباره ارزش راه عقل از نظر راهنمائی، یعنی از این نظر که چه اندازه استدلالات به اصطلاح عقلی در مسائل اخلاقی واقع نما است و صحیح است و مطابق است و خطا و اشتباه نیست، بحثی نداریم، همین قدر می گوئیم که مکاتب فلسفی اخلاقی و تربیتی لا تعد و لا تحصی است و هنوز این مسائل از نظر استدلالی از حدود بحث و اختلاف و تجاوز نکرده است، و باز می دانیم که اهل عرفان به طور کلی می گویند:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

بحث ما فعلا در این جهت نیست، بلکه در اینست که میزان برد این وسائل
چقدر است؟

اهل عرفان و سیر و سلوک به جای پویش راه عقل و استدلال، راه محبت و ارادت را پیشنهاد می کنند. می گویند کاملی را پیدا کن و رشته محبت و ارادت او را به گردن دل بیاویز که از راه عقل و استدلال، هم بی خطرتر است و هم سریعتر. در مقام مقایسه، این دو وسیله مانند وسائل دستی قدیم و وسائل ماشینی می باشند. تأثیر نیروی محبت و ارادت در زایل کردن رذائل اخلاقی از دل از قبیل تأثیر مواد شیمیائی بر روی فلزات است. مثلا یک کلیشه ساز با تیزاب اطراف حروف را از بین می برد نه با ناخن و یا سر چاقو و یا چیزی از این قبیل. اما تأثیر نیروی عقل در اصلاح مفاسد اخلاقی مانند کار کسی است که بخواهد ذرات آهن را از خاک با دست جدا کند، چقدر رنج و زحمت دارد؟ اگر یک آهن ربای قوی در دست داشته باشد ممکن است با یک گردش همه آنها را جدا کند. نیروی ارادت و محبت مانند آهن ربا صفات رذیله را جمع می کند و دور می ریزد. به عقیده اهل عرفان، محبت و ارادت پاکان و کاملین همچون دستگاه خودکاری، خودبخود رذائل را جمع می کند و بیرون می ریزد. حالت مجذوبیت اگر بجا بیفتد از بهترین حالات است و اینست که تصفیه گر و نبوغ بخش است.

آری آنانکه این راه را رفته اند، اصلاح اخلاق را از نیروی محبت می خواهند و به قدرت عشق و ارادت تکیه می کنند. تجربه نشان داده است که آن اندازه که مصاحبت نیکان و ارادت و محبت آنان در روح مؤثر افتاده است خواند صدها جلد کتاب اخلاقی مؤثر نبوده است.

مولوی پیام محبت را به ناله نی تعبیر کرده است، می گوید:

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟ همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟
هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما^(۴)
گاهی بزرگانی را می بینیم که ارادتمندان آنان حتی در راه رفتن و لباس
پوشیدن و برخوردها و ژست سخن از آنان تقلید می کنند. این تقلید اختیاری
نیست، خودبخود و طبیعی است. نیروی محبت و ارادت است که در تمام ارکان
هستی محبت اثر می گذارد و در همه حال او را همرنگ محبوب می سازد.
اینست که هر انسانی باید برای اصلاح خویش دنبال اهل حقیقتی بگردد و به او
عشق بورزد تا راستی بتواند خویش را اصلاح کند.

گردر سرت هوای وصال است حافظا باید که خاک درگه اهل هنر شوی
انسانی که قبلا هر چه تصمیم می گرفت عبادت یا عمل خیری انجام دهد باز
سستی در ارکان همتش راه می یافت وقتی که محبت و ارادت آمد دیگر آن
سستی و رخوت می رود و عزمش راسخ و همتش نیرومند می گردد.

مهر خویان دل و دین از همه بی پروا برد رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد
تو مپندار که مجنون سر خود مجنون شد از سمک تا به سماکش کشش لیلی برد
من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه ذره ای بودم و عشق تو مرا بالا برد
خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود که در این بزم بگردید و دل شیدا برد^(۵)

تاریخ، بزرگانی را سراغ دارد که عشق و ارادت به کملین - لااقل در پندار
ارادتمندان - انقلابی در روح و روانشان به وجود آورده است. ملای رومی یکی
از آن افراد است. او از اول اینچنین سوخته و پرهیجان نبود. مردی دانشمند بود
اما سرد و خاموش در گوشه شهرش مشغول تدریس بود. از روزی که با شمس
تبریزی برخورد کرد و ارادت به او دل و جانش را فرا گرفت دگرگونش ساخت
و آتشی در درونش برافروخت و همچون جرعه ای بود که در انبار باروت

افتاده است، شعله‌ها فروخت. او خود ظاهرًا مردی است اشعری مسلک، ولی
مثنوی او بی شک یکی از بزرگترین کتابهای جهان است. اشعار این مرد همه
اش موج است و حرکت. دیوان شمس را به یاد مراد و محبوب خویش سروده
است. در مثنوی نیز زیاد از او یاد می‌کند.

در مثنوی، ملای رومی را می‌بینیم به دنبال مطلبی است اما همین که به یاد
شمس می‌افتد طوفانی سخت در روحش پدید می‌آید و امواج خروشان را در
وی به وجود می‌آورد. می‌گوید:

این نفس جان دامنم برتافته است	بوی پیراهان یوسف یافته است
کز برای حق صحبت سالها	باز گو رمزی از آن خوش حالها
تا زمین و آسمان خندان شود	عقل و روح و دیده صد چندان شود
گفتم ای دور اوفتاده از حیب	همچو بیماری که دور است از طبیب
من چه گویم یک رگم هشیار نیست	شرح آن یاری که او را یار نیست
شرح این هجران و این خون جگر	این زمان بگذار تا وقت دگر
فتنه و آشوب و خونریزی مجو	بیش از این از شمس تبریزی مگو ^(۶)

و این مصداق راستین گفته حافظ است:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
از اینجا می‌توانیم استفاده کنیم که کوشش و کشش، یا فعالیت و انجذاب باید
همراه باشند. از کوشش بدون جذبه کاری ساخته نیست کما اینکه کشش بدون
کوشش به جایی نمی‌رسد.

پی نوشت ها :

(۱) شرح اشارات، ج ۳ ص ۳۸۳، طبع جدید.

(۲) از برای عشق، معایبی نیز هست. از جمله معایب آن اینکه عاشق در اثر استغراق در حسن معشوق از عیب او غفلت می کند که: «حب الشیء یمی و یصم» دوستی هر چیز کور و کر می کند

«و من عشق شیئا أعشى بصره و امراض قلبه». (نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۰۷)

«هر کس که چیزی را دوست دارد چشمش را معیوب و دلش را مریض می کند.»

سعدی در گلستان می گوید: «هر کسی را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.» این اثر سوء با آنچه در متن خواندیم که اثر عشق حساسیت هوش و ادراک است، منافات ندارد. حساسیت هوش از این نظر است که انسان را از کودکی خارج کرده و قوه را به فعلیت می رساند و اما اثر سوء عشق این نیست که آدمی را کودن می کند، بلکه آدمی را غافل می کند، مسئله کودنی غیر از مسئله غفلت است. بسیاری از اوقات اشخاص کم هوش در اثر حفظ تعادل احساسات، کمتر در غفلت می باشند. عشق فهم را تیزتر می کند اما توجه را یک جهت و متوحد می سازد و لهذا در متن گفته شد که خاصیت عشق توحید است، و در اثر همین توحید و تمرکز است که عیب پیدا می شود و از توجه به امور دیگر می کاهد.

بالا تر از آن، نه تنها عشق عیب را می پوشاند بلکه عیب را حسن جلوه می دهد، زیرا یکی از آثار عشق اینست که هر جا پرتو افکند آنجا را زیبا می کند، یک ذره حسن را خورشید، بلکه سیاهی را سفیدی و ظلمت را نور جلوه می دهد و به قول وحشی:

اگر در کاسه چشمم نشینی بجز از خوبی لیلی نبینی
و ظاهرا به این علت است که عشق مثل علم نیست که صد درصد تابع معلوم باشد. عشق جنبه داخلی و نفسانیش بیش از جنبه خارجی و عینی می باشد یعنی میزان عشق تابع میزان حسن نیست بلکه بیشتر تابع میزان استعداد و مایه عاشق است. در حقیقت عاشق دارای مایه و ماده و آتش زیر خاکستری است که دنبال بهانه و موضوع می گردد. همینکه به موضوعی احیانا برخورد کرد و توافقی دست داد- که هنوز رمز این توافق به دست نیامده و لهذا گفته می شود عشق بی دلیل است- آن قوه داخلی تجلی می کند و به اندازه توانائی خودش حسن می سازد و نه به آن

اندازه که در محبوب وجود دارد. اینست که در متن می خوانیم عاشق عیب معشوق را هنر می بیند
و خارش را گل و یاسمن.

(۳) بحارالانوار، ج ۱۵، کتاب العشرش، ص ۵۱، طبع قدیم.

(۴) مثنوی معنوی.

(۵) علامة طباطبائی.

(۶) مثنوی معنوی.

نمونه هائی از تاریخ اسلام

در تاریخ اسلام از علاقه شدید و شیدائی مسلمین نسبت به شخص رسول اکرم نمونه هائی برجسته و بی سابقه می بینیم. اساسا یک فرق بین مکتب انبیاء و مکتب فلاسفه همین است که شاگردان فلاسفه فقط متعلم اند و فلاسفه نفوذی بالاتر از نفوذ یک معلم ندارند، اما انبیاء نفوذشان از قبیل نفوذ یک محبوب است، محبوبی که تا اعماق روح محب راه یافته و پنجه افکنده است و تمام رشته های حیاتی او را در دست گرفته است.

از جمله افراد دلباخته به رسول اکرم، ابوذر غفاری است.

پیغمبر برای حرکت به تبوک (در صد فرسخی شمال مدینه، مجاور مرزهای سوریه) فرمان داد. عده ای تعلق و رزیدند. منافقین کارشکنی می کردند. بالاخره لشکری نیرومند حرکت کرد. از تجهیزات نظامی بی بهره اند و از نظر آذوقه نیز در تنگی و قحطی قرار گرفته اند که گاهی چند نفر با خرمائی می گذرانند، اما همه با نشاط و سر زنده اند. عشق، نیرومندشان ساخته و جذبه رسول اکرم قدرتشان بخشیده است. ابوذر نیز در این لشکر به سوی تبوک حرکت کرده است. در بین راه سه نفر یکی پس از دیگری عقب کشیدند. هر کدام که عقب می کشیدند، به پیغمبر اکرم اطلاع داده می شد، و هر نوبت پیغمبر می فرمود:

«اگر در وی خیری است خداوند او را برمی گرداند و اگر خیری نیست بهتر که رفت.»

شتر لاغر و ضعیف ابوذر از رفتن بازماند. دیدند ابوذر نیز عقب کشید. یا رسول الله! ابوذر نیز رفت. حضرت باز جمله را تکرار کرد:

«اگر خیری در او هست خداوند او را به ما باز می گرداند و اگر خیری در او نیست بهتر که رفت.»

لشکر همچنان به سیر خویش ادامه می دهد و ابوذر عقب مانده است، اما تخلف نیست، حیوانش از رفتار مانده. هر چه کرد حرکت نکرد. چند میلی را عقب مانده است. شتر را رها کرد و بارش را به دوش گرفت و در هوای گرم بر روی ریگهای گدازنده به راه افتاد. تشنگی داشت هلاکش می کرد. به صخره ای در سایه کوهی برخورد کرد. در میانش آب باران جمع شده بود. چشید. آن را بسیار سرد و خوشگوار یافت. گفت هرگز نمی آشامم تا دوستم رسول الله بیاشامد. مشکش را پر کرد. آن را نیز به دوش گرفت و به سوی مسلمین شتافت.

از دور شبی دیدند. یا رسول الله! شبی را می بینیم به سوی ما می آید. فرمود باید ابوذر باشد. نزدیکتر آمد، آری ابوذر است، اما خستگی و تشنگی سخت او را از پا در آورده است. تا رسید افتاد. پیغمبر فرمود: زود به او آب برسانید. با صدائی ضعیف گفت «آب همراه دارم» پیغمبر گفت آب داشتی و از تشنگی نزدیک به هلاکتی؟! آری یا رسول الله! وقتی که آب را چشیدم، دریغ آمد که قبل از دوستم رسول الله از آن بنوشم^(۱).

راستی در کدام مکتبی از مکتبهای جهان، اینچنین شیفتگیها و بی قراریها و از خود گذشتگیها می بینیم؟!

نمونه دیگر: دیگر از این دلباختگان بیقرار، بلال حبشی است. قریش در مکه در زیر شکنجه های طاقت فرسا قرارش می دادند و در زیر آفتاب سوزان بر روی سنگهای گداخته می آزدنش و از او می خواستند که نام بتها را ببرد و ایمانش را به بتها اعلام دارد و از محمد تبری و بیزاری جوید. مولوی در جلد ششم مثنوی داستان تعذیب او را آورده است و انصافا مولوی هم شاهکار کرده

است. می گوید: ابوبکر او را اندرز می داد که عقیده ات را پنهان کن اما او تاب کتمان نداشت که «عشق از اول سرکش و خونی بود».

تن فدای خار می کرد آن بلال خواجه اش می زد برای گوشمال
که چرا تو یاد احمد می کنی؟! بنده بد منکر دین منی
می زد اندر آفتابش او به خار او «احد» می گفت بهر افتخار
تا که صدیق آن طرف بر می گذشت آن احد گفتن به گوش او برفت
بعد از آن خلوت بدیدش پند داد کز جهودان خفیه می دار اعتقاد
عالم السر است پنهان دار کام گفت کردم توبه پشت ای همام
توبه کردن زین نمط بسیار شد عاقبت از توبه او بیزار شد
فاش کرد، اسپرد تن را در بلا کای محمد ای عدو توبه ها
ای تن من وی رگ من پر ز تو توبه را گنجا کجا باشد در او
توبه را زین پس ز دل بیرون کنم از حیات خلد توبه چون کنم؟
عشق قهار است و من مقهور عشق چون قمر روشن شدم از نور عشق
برگ کاهم در گفت ای تند باد من چه دانم تا کجا خواهم فتاد؟
گر هلالم و ر بلالم می دوم مقتدی بر آفتابست می شوم
ماه را با زفتی و زاری چکار در پی خورشید پوید سایه وار
عاشقان در سیل تند افتاده اند بر قضای عشق دل بنهاده اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار روز و شب گردان و نالان بی قرار
نمونه دیگر: مورخین اسلامی یک حادثه معروف تاریخی را در صدر اسلام
«و غزوش الرجیع» و روز آن حادثه را «یوم الرجیع» می نامند. داستانی
شنیدنی و دلکش دارد.

عده ای از قبیله «عضل» و «قاره» که ظاهراً با قریش هم‌ریشه بوده‌اند و در نزدیکیهای مکه سکنی داشته‌اند در سال سوم هجرت به حضور رسول اکرم آمده اظهار داشتند:

«برخی از افراد قبیله ما اسلام اختیار کرده‌اند. گروهی از مسلمانان را به میان ما بفرست که معنی دین را به ما بیاموزانند، قرآن را به ما تعلیم دهند و اصول و قوانین اسلام را به ما یاد بدهند».

رسول اکرم شش نفر از اصحاب خویش را برای این منظور همراه آنها فرستاد و ریاست گروه را بر عهده مردی به نام مرثد بن ابی ۸۶ مرثد و یا مرد دیگری به نام عاصم بن ثابت گذاشت.

فرستادگان رسول خدا همراه آن هیئت که به مدینه آمده بودند روانه شدند تا در نقطه‌ای که محل سکونت قبیله هذیل بود رسیدند و فرود آمدند. یاران رسول خدا بی‌خبر از همه جا آرمیده بودند که ناگاه گروهی از قبیله هذیل مانند صاعقه آتشبار با شمشیرهای آهیخته بر سر آنها حمله آوردند. معلوم شد که هیئتی که به مدینه آمده بودند از اول قصد خدعه داشته‌اند و یا به این نقطه که رسیده‌اند به طمع افتاده و تغییر روش داده‌اند. به هر حال معلوم است این افراد با قبیله هذیل ساخته‌اند و هدف، دستگیری این شش نفر مسلمان است. یاران رسول خدا همین که از موضوع آگاه شدند به سرعت به طرف اسلحه خویش رفتند و آماده دفاع از خویش گشتند. ولی هذلی‌ها سوگند یاد کردند که هدف ما کشتن شما نیست، هدف ما اینست که شما را تحویل قرشیان در مکه بدهیم و پولی از آنها بگیریم. ما هم اکنون با شما پیمان می‌بندیم که شما را نکشیم. سه نفر از اینها و از آن جمله عاصم بن ثابت گفتند ما هرگز ننگ پیمان مشرک را

نمی پذیریم، جنگیدند تا کشته شدند. اما سه نفر دیگر به نام زید بن دثه و خیب بن عدی و عبدالله بن طارق نرمش نشان دادند و تسلیم شدند. هذیلیها این سه نفر را با طناب محکم بستند و به طرف مکه روانه شدند. عبدالله بن طارق نزدیک مکه دست خویش را از بند بیرون آورد و دست به شمشیر برد، اما دشمن مجال نداد با ضرب سنگ او را کشتند. زید و خیب به مکه برده شدند و در مقابل دو اسیر از هذیل که در مکه داشتند آنها را فروختند و رفتند.

صفوان بن امیه قرشی، زید را از آن کس که در اختیارش بود خرید که به انتقام خون پدرش که در احد یا بدر کشته شده بود، بکشد. او را برای کشتن به خارج از مکه بردند. مردم قریش جمع شدند که ناظر جریان باشند. زید را به قربانگاه آوردند. او با قدمهای مردانه اش جلو آمد و کوچکترین تزلزلی به خود راه نداد. ابوسفیان یکی از ناظران معرکه بود. فکر کرد از شرائط موجود در این لحظات آخر حیات زید استفاده کند شاید بتواند یک اظهار ندامت و پشیمانی و یا اظهار تنفیری نسبت به رسول اکرم از او بیرون کشد. رفت جلو و به زید گفت تو را به خدا سوگند می دهم:

«آیا دوست نداری که الان محمد به جای تو بود و ما گردن او را می زدیم و تو راحت به نزد زن و فرزندان می رفتی؟»
زید گفت:

«سوگند به خدا که من دوست ندارم که در پای محمد خاری برود و من در خانه ام نزد زن و فرزندم راحت نشسته باشم.»

دهان ابوسفیان از تعجب بازماند. رو کرد به دیگر قرشیان و گفت:

«به خدا قسم من هرگز ندیدم یاران کسی او را آنقدر دوست بدارند که یاران محمد، محمد را دوست می دارند».

پس از چندی نوبت به خیب بن عدی رسید. او را نیز برای دار زدن به خارج مکه بردند. در آنجا از جمعیت خواهش کرد اجازه دهند دو رکعت نماز بخواند. اجازه دادند. دو رکعت نماز در کمال خضوع و خشوع و حال خواند. آنگاه خطاب به جمعیت کرد و گفت:

«به خدا قسم اگر نبود که مورد تهمت قرار می گیرم که خواهید گفت از مرگ می ترسد زیاد نماز می خواندم».

خیب را محکم به چوبه دار بستند. در این وقت بود که آهنگ دلنواز خیب بن عدی با روحانیتی کامل که همه را تحت تأثیر قرار داد و گروهی از ترس خود را به روی خاک افکندند، شنیده شد که با خدای خود مناجات می کرد:

«اللهم انا قد بلغنا رسالة رسولك فبلغه الغداس ما يصنع بنا. اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا».^(۲)

نمونه دیگر: چنانکه می دانیم، ماجرای احد به صورت غم انگیزی برای مسلمین پایان یافت. هفتاد نفر از مسلمین و از آن جمله جناب حمزه، عموی پیغمبر، شهید شدند. مسلمین در ابتدا پیروز شدند و بعد در اثر بی انضباطی گروهی که از طرف رسول خدا بر روی یک تل گماشته شدند، مورد شیبخون دشمن واقع شدند. گروهی کشته و گروهی پراکنده شدند و گروه کمی دور رسول اکرم باقی ماندند. آخر کار همان گروه اندک بار دیگر نیروها را جمع کردند و مانع پیشروی بیشتر دشمن شدند. مخصوصا شایعه اینکه رسول اکرم کشته شد بیشتر سبب پراکنده شدن مسلمین گشت، اما همین که فهمیدند رسول اکرم زنده است نیروی روحی خویش را باز یافتند.

عده ای مجروح روی زمین افتاده بودند و از سرنوشت نهائی به کلی بی خبر بودند. یکی از مجروحین سعد بن ربیع بود. دوازده زخم کاری برداشته بود. در این بین یکی از مسلمانان فراری به سعد - در حالی که روی زمین افتاده بود - رسید و به او گفت شنیده ام پیغمبر کشته شده است. سعد گفت:

«اگر محمد کشته شده باشد خدای محمد که کشته نشده است. دین محمد هم

باقی است. تو چرا معطلی و از دین خودت دفاع نمی کنی؟!»

از آن طرف، رسول اکرم پس از آنکه اصحاب خویش را جمع و جور کرد یک یک اصحاب خود را یاد کرد ببیند کی زنده است و کی مرده؟ سعد بن ربیع را نیافت. پرسید کیست برود از سعد بن ربیع اطلاع صحیحی برای من بیاورد؟ یکی از انصار گفت من حاضرم. مرد انصاری وقتی رسید که رمق مختصری از حیات سعد باقی بود. گفت ای سعد پیغمبر مرا فرستاده که برایش خبر بپرسم که مرده ای یا زنده؟ سعد گفت سلام مرا به پیغمبر برسان و بگو سعد از مردگان است، زیرا چند لحظه دیگر بیشتر از عمرش باقی نمانده است. بگو به پیغمبر که سعد گفت:

«خداوند به تو بهترین پادشاهها که سزاوار یک پیغمبر است بدهد». آنگاه خطاب کرد به مرد انصاری و گفت یک پیامی هم از طرف من به برادران انصار و سایر یاران پیغمبر ابلاغ کن. بگو سعد می گوید:

«عذری نزد خدا نخواهید داشت اگر به پیغمبر شما آسیبی برسد و شما جان

در بدن داشته باشید.» (۳)

صفحات تاریخ صدر اسلام پر است از این شیفتگیها و دلدادگیها و از این زیباییها. در همه تاریخ بشر نتوان کسی را یافت که به اندازه رسول اکرم محبوب

و مراد یاران و معاشران و زنان و فرزندان او بوده است و تا این حد از عمق وجدان او را دوست می داشته اند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید:

«کسی سخن او (رسول اکرم) را نمی شنید مگر اینکه محبت او در دلش جای می گرفت و متمایل به او می شد. لهذا قریش مسلمانان را در دوران مکه «صباح» (شیفتگان و دلباختگان) می نامیدند و می گفتند: نخاف ان یصبو الولید بن المغیرش الی دین محمد یعنی: بیم آن است که ولید بن المغیرش دل به دین محمد بدهد. ولئن صبا الولید و هو ریحانة قریش لتصبون قریش باجمعها. یعنی: و اگر ولید که گل سرسبد قریش است دل بدهد تمام قریش بدو دل خواهند سپرد. می گفتند: «سخنانش جادو است، بیش از شراب مست کننده است» فرزندان خویش را از نشستن با او نهی می کردند که مبادا با سخنان و قیافه گیرای خود آنها را جذاب نماید. هر گاه پیغمبر در کنار کعبه در حجر اسماعیل می نشست و با آواز بلند قرآن می خواند و یا خدا را یاد می کرد انگشتهای خویش را در گوشهای خویش فرو می کردند که نشنوند، مبادا تحت تأثیر جادوی سخنان او قرار گیرند و مجذوب او گردند. جامه های خویش بر سر می کشیدند و چهره خویش را می پوشاندند که سیمای جذاب او، آنها را نگیرد. لهذا اکثر مردم به مجرد شنیدن سخنش و دیدن قیافه و منظره اش و چشیدن حلاوت الفاظش به اسلام ایمان آوردند. «^(۴) .

از جمله حقایق تاریخی اسلام که موجب اعجاب هر بیننده و محقق انسان شناس و جامعه شناس است، انقلابی است که اسلام در عرب جاهلی به وجود آورد. روی حساب عادی و با ابزار آموزشها و پرورشهای معمولی اصلاح چنین جامعه ای احتیاج به گذشت زمانی بسیار دارد تا نسل کهنه و مأنوس با رذائل

منقرض گردد و از نو نسلی جدید پی ریزی شود اما از اثر جذبه ها و کششها نیز نباید غافل بود که گفتیم همچون زبانه های آتش ریشه سوز مفاسد است. غالب یاران رسول خدا به آن حضرت سخت عشق می ورزیدند و با مرکب عشق بود که اینهمه راه را در زمانی کوتاه پیمودند و در اندک مدتی جامعه خویش را دگرگون ساختند.

پیر و بال ما کمند عشق اوست	موکشانش می کشد تا کوی دوست
من چگونه نور دارم پیش و پس	چون نباشد نور یارم پیش و پس
نور او در یمن و یسر و تحت و فوق	بر سر و برگردنم چون تاج و طوق

پی نوشت ها :

- (۱) بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۲۱۵-۲۱۶، طبع جدید.
- (۲) سیره ابن هشام، جلد دوم، -۱۷۳ یعنی خدایا رسالت خویش را از ناحیه رسول تو انجام دادیم، از تو می خواهیم که همین صبحگاهان جریان ما را به اطلاع پیامبرت برسانی. خدایا این مردم ستمگر را تماما در نظر بگیر و آنها را پاره پاره کن و یکی از آنها را باقی مگذار.
- (۳) شرح ابن ابی الحدید، چاپ بیروت، جلد سوم، و سیره ابن هشام، جلد دوم، ص ۹۴.
- (۴) شرح نهج البلاغه، جلد دوم، چاپ بیروت، ص ۲۲۰.

حب علی علیه السلام در قرآن و سنت

بحتهای گذشته ارزش و اثر محبت را روشن ساخت و ضمنا معلوم گشت که عشق پاکان وسیله ای است برای اصلاح و تهذیب نفس نه اینکه خود هدف باشد. اکنون باید بینیم اسلام و قرآن محبوبی را برای ما انتخاب کرده اند یا نه. قرآن سخن پیامبران گذشته را که نقل می کند می گوید همگان گفتند: «ما از مردم مزدی نمی خواهیم تنها اجر ما بر خداست». اما به پیغمبر خاتم خطاب می کند:

﴿قُلْ لَا اسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا اِلَّا الْمَوْدُ فِي الْقُرْبٰى﴾^(۱).

«بگو از شما مزدی را درخواست نمی کنم مگر دوستی خویشاوندان نزدیکم».

اینجا جای سؤال است که چرا سایر پیامبران هیچ اجری را ۹۴ مطالبه نکردند و نبی اکرم برای رسالتش مطالبه مزد کرد، دوستی خویشاوندان نزدیکش را به عنوان پاداش رسالت از مردم خواست؟ قرآن خود به این سؤال جواب می دهد:

﴿قُلْ مَا سْئَلْتُكُمْ مِنْ اجْرٍ فِهٖو لَكُمْ اِنْ اجْرِيْ اِلَّا عَلٰى اللّٰهِ﴾^(۲).

«بگو مزدی را که درخواست کردم چیزی است که سودش عاید خود شماست. مزد من جز بر خدا نیست».

یعنی آنچه را من به عنوان مزد خواستم عاید شما می گردد نه عاید من. این دوستی کمندی است برای تکامل و اصلاح خودتان. این، اسمش مزد است و الا در حقیقت خیر دیگری است که به شما پیشنهاد می کنم، از این نظر که اهل بیت و خویشان پیغمبر مردمی هستند که گرد آلودگی نروند و دامنی پاک و پاکیزه دارند: «حجور طابت و طهرت». محبت و شیفتگی آنان جز اطاعت از

حق و پیروی از فضائل نتیجه ای نبخشد و دوستی آنان است که همچون اکسیر، قلب ماهیت می کند و کامل ساز است.

مراد از «قربی» هر که باشد مسلما از برجسته ترین مصادیق آن، علی علیه السلام است.

فخر رازی می گوید:

«زمخسری در کشف روایت کرده: «چون این آیه نازل گشت، گفتند یا رسول الله! خویشاوندانی که بر ما محبتشان واجب است کیانند؟ فرمود علی و فاطمه و پسران آنان». از این روایت ثابت می گردد که این چهار نفر «قربای» پیغمبرند و بایست از احترام و دوستی مردم برخوردار باشند و بر این مطلب از چند جهت می توان استدلال کرد:

۱- آیه ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾

۲- بدون شک پیغمبر فاطمه را بسیار دوست می داشت و می فرمود: «فاطمه پاره تن من است. بیازارد مرا هر چه او را بیازارد» و نیز علی و حسنین را دوست می داشت، همچنانکه روایات بسیار و متواتر در این باب رسیده است. پس دوستی آنان بر همه امت واجب است. ^(۳) زیرا قرآن می فرماید: ﴿وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ ^(۴) از پیغمبر پیروی کنید شاید راه یابید و هدایت شوید. و باز می فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ ^(۵) از برای شماست در فرستاده خدا سرمشقی نیکو. و اینها دلالت می کند که دوستی آل محمد- که علی و فاطمه و حسنین هستند- بر همه مسلمین واجب است. ^(۶)

از پیغمبر نیز راجع به محبت و دوستی علی روایات بسیاری رسیده است:

۱- ابن اثیر نقل می کند که پیغمبر خطاب کرد به علی و فرمود:

«یا علی! خداوند تو را به چیزهایی زینت داد که پیش بندگان او زینتی از آنها محبوبتر نیست: کناره گیری از دنیا، آنچنان قرارت داد که نه تو از دنیا چیزی بهره مند شوی و نه آن از تو. به تو بخشید دوستی مساکین را، آنان به امامت تو خوشنودند و تو نیز به پیروی آنان از تو. خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و در دوستیت راستین باشد، و وای بر کسی که با تو دشمنی کند و علیه تو دروغ گوید.»^(۷)

۲- سیوطی روایت می کند که پیغمبر فرمود:

«دوستی علی ایمان است و دشمنی وی نفاق.»^(۸)

۳- ابو نعیم روایت می کند که پیغمبر خطاب به انصار کرد و فرمود:

«آیا راهنمایی کنم شما را به چیزی که اگر بدان چنگ بزنید بعد از من هرگز گمراه نشوید؟ گفتند آری یا رسول الله! فرمود: این علی است. دوستش بدارید به دوستی من، و احترامش کنید به احترام من، که خداوند به وسیله جبرئیل فرمانم داد که این را برای شما بگویم.»^(۹)

و نیز اهل سنت روایاتی از پیغمبر اکرم نقل کرده اند که در آن روایات نگاه به چهره علی و سخن فضائل علی عبادت شمرده شده است:

۱- محب طبری از عایشه روایت می کند که گفت:

«پدرم را دیدم به صورت علی بسیار نگاه می کرد. گفتم: پدر جان! تو را می بینم که به صورت علی بسیار می نگری؟ گفت دخترک! از پیغمبر خدا شنیدم که گفت «نگاه به چهره علی عبادت است.»^(۱۰)

۲- ابن حجر از عایشه روایت می کند که پیغمبر گفت:

«بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و یاد علی و سخن از او عبادت است».^(۱۱) . علی محبوبترین افراد بود در پیشگاه خدا و پیغمبر و قهرا بهترین محبوبهاست. انس بن مالک می گوید:

«هر روز یکی از فرزندان انصار کارهای پیغمبر را انجام می داد. روزی نوبت من بود. ام ایمن مرغ بریانی را در محضر پیغمبر آورد و گفت یا رسول الله! این مرغ را خود گرفته ام و به خاطر شما پخته ام. حضرت گفت: خدایا محبوبترین بندگانت را برسان که با من در خوردن این مرغ شرکت کند. در همان هنگام در کوبیده شد. پیغمبر فرمود: انس! در را باز کن. گفتم خدا کند مردی از انصار باشد. اما علی را پشت در دیدم. گفتم پیغمبر مشغول کاری است، و برگشتم سرجایم ایستادم. بار دیگر در کوبیده شد پیغمبر گفت در را باز کن. باز دعا می کردم مردی از انصار باشد. در را باز کردم باز علی بود. گفتم پیغمبر مشغول کاری است و برگشتم بر سرجایم ایستادم. باز در کوبیده شد. پیغمبر فرمودند: انس! برو در را باز کن و او را به خانه بیاور. تو اول کسی نیستی که قومت را دوست داری. او از انصار نیست. من رفتم و علی را به خانه آوردم و با پیغمبر مرغ بریان را خوردند».^(۱۲) .

پی نوشت ها :

- (۱) سوره شوری، آیه ۲۳.
- (۲) سوره سبأ، آیه ۴۷.
- (۳) محبت پیغمبر نسبت به آنان جنبه شخصی ندارد، یعنی تنها بدین جهت نیست که مثلاً فرزند یا فرزندزاده! او هستند و اگر کسی دیگر هم بجای آنها می بود پیغمبر آنها را دوست می داشت. پیغمبر از آن جهت آنها را دوست می داشت که آنها فرد نمونه بودند و خدا آنها را دوست می داشت و الا پیغمبر اکرم فرزندان دیگری هم داشت که نه او با آنها به این شکل محبت داشت و نه امت چنین وظیفه ای داشتند.
- (۴) سوره اعراف، آیه: ۱۵۸.
- (۵) سوره احزاب، آیه: ۲۱.
- (۶) التفسیر الکبیر فخر رازی، ج ۲۷، ص ۱۶۶، چاپ مصر.
- (۷) اسد الغایة، ج ۴، ص ۲۳.
- (۸) کنز العمال جمع الجوامع سیوطی، ج ۶، ص ۱۵۶.
- (۹) حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳ روایات در این باب بسیار زیاد است و ما در کتب معتبر اهل سنت به متجاوز از نود روایت برخوردیم که همه در موضوع دوستی و محبت امیرالمؤمنین است. در کتب شیعه نیز روایات بسیار زیادی وارد شده است و مرحوم مجلسی درج ۳۹ بحار الانوار چاپ جدید بابی در حب و بغض امیرالمؤمنین منعقد کرده است و در آن باب روایت نقل کرده است.
- (۱۰) الریاض النضرش، ج ۲، ص ۲۱۹ و در حدود ۲۰ روایت دیگر تا آنجا که ما برخوردیم در همین موضوع در کتب اهل سنت نقل شده است.
- (۱۱) الصواعق المحرقة، ص ۷۴ و پنج روایت دیگر در همین موضوع در کتب مختلف اهل سنت نقل شده است.
- (۱۲) مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۱ این داستان با کیفیتهای مختلف به متجاوز از هیجده نقل در کتب معتبر اهل سنت نقل شده است.

رمز جاذبه علی علیه السلام

سبب دوستی و محبت علی در دلها چیست؟

رمز محبت را هنوز کسی کشف نکرده است، یعنی نمی توان آنرا فورموله کرد و گفت اگر چنین شد چنان می شود و اگر چنان شد چنین، ولی البته رمزی دارد. چیزی در محبوب هست که برای محب از نظر زیبایی خیره کننده است و او را به سوی خود می کشد. جاذبه و محبت در درجات بالا عشق نامیده می شود. علی محبوب دلها و معشوق انسانهاست. چرا؟ و در چه جهت؟ فوق العادگی علی در چیست که عشقها را برانگیخته و دلها را به خود شیفته ساخته و رنگ حیات جاودانی گرفته است و برای همیشه زنده است؟ چرا دلها همه خود را با او آشنا می بینند و اصلا او را مرده احساس نمی کنند بلکه زنده می یابند؟

مسلمانان ملاک دوستی او جسم او نیست زیرا جسم او اکنون در بین ما نیست و ما آن را احساس نکرده ایم. و باز محبت علی از نوع قهرماندوستی که در همه ملتها وجود دارد نیست. هم اشتباه است که بگوئیم محبت علی از راه محبت فضیلتهای اخلاقی و انسانی است و حب علی حب انسانیت است. درست است علی مظهر انسان کامل بود و درست است که انسان نمونه های عالی انسانیت را دوست می دارد اما اگر علی همه این فضائل انسانی را که داشت می داشت، آن حکمت و آن علم، آن فداکاریها و از خود گذشتگیها، آن تواضع و فروتنی، آن ادب، آن مهربانی و عطوفت، آن ضعیف پروری، آن عدالت، آن آزادگی و آزادیخواهی، آن احترام به انسان، آن ایثار، آن شجاعت، آن مروت و مردانگی نسبت به دشمن، و به قول مولوی: در شجاعت شیر ربا نیستی در مروت خود که داند کیستی؟ آن سخا وجود و کرم و... اگر علی همه اینها را که داشت می

داشت اما رنگ الهی نمی داشت، مسلماً این قدر که امروز عاطفه انگیز و محبت خیز است نبود.

علی از آن نظر محبوب است که پیوند الهی دارد. دل‌های ما به طور ناخودآگاه در اعماق خویش با حق سر و سر و پیوستگی دارد، و چون علی را آیت بزرگ حق و مظهر صفات حق می یابند و به او عشق می ورزند. در حقیقت پشتوانه عشق علی، پیوند جانها با حضرت حق است که برای همیشه در فطرتها نهاده شده و چون فطرتها جاودانی است مهر علی نیز جاودان است.

نقطه های روشن در وجود علی بسیار است اما آنچه برای همیشه او را درخشنده و تابان قرار داده است ایمان و اخلاص اوست و آن است که به وی جذبه الهی داده است.

سوده همدانی، بانوی فداکار و دل‌باخته علی، در مقابل معاویه بر علی درود فرستاد و در وصفش گفت:

صلی الاله علی روح تضمنها قبر فاصبح فيه العدل مدفونا
قد حالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق و الایمان مقرونا
«درود خداوند بر روانی باد که او را خاک بر گرفت و عدل نیز با وی مدفون گشت»

«با حق پیمان بسته بود که به جای آن بدلی نگزیند، پس با حق و با ایمان مقرون گشته بود».

صعصعة بن صوحان عبدی نیز یکی دیگر از دل‌باختگان علی بود، از کسانی بود که در آن شب در مراسم دفن علی با عده معدودی شرکت کرد. پس از آنکه حضرت را دفن کردند و بدنش را خاک پوشانید، صعصعه یک دست خویش را بر قلبش نهاد و با دست دیگر خاک بر سر پاشید و گفت:

«مرگ گوارایت باد! که مولدت پاک بود و شکیبائیت نیرومند و جهادت بزرگ. بر اندیشه ات دست یافتی و تجارتت سودمند گشت. بر آفریننده ات نازل گشتی و او تو را با خوشی پذیرفت و ملائکش به گردت در آمدند. در همسایگی پیغمبر جایگزین گشتی و خداوند تو را در قرب خویش جای داد و به درجه برادرت مصطفی رسیدی و از کاسه لبریزش آشامیدی. از خدا می خواهیم که از تو پیروی کنیم و به روشهایت عمل کنیم. دوستانت را دوست بداریم و دشمنانت را دشمن بداریم و در جرگه دوستانت محشور گردیم. و دریافتی آنچه را دیگران درنیافتند و رسیدی به آنچه دیگران نرسیدند. در پیشگاه برادرت پیغمبر جهاد کردی و به دین خدا آنچنانکه شایسته بود قیام کردی تا سنتها را بر پا داشتی و آشوبها را اصلاح نمودی و اسلام و ایمان منظم گشت. بر تو باد بهترین درودها. به وسیله تو پشت مؤمنان محکم شد و راهها روشن گشت و سنتها بیا ایستاد. احدی فضائل و سجایای تو را در خود جمع نکرد. ندای پیغمبر را جواب گفتی. به اجابتش بر دیگران پیشی گرفتی. به یاریش شتافتی و با جان خویش حفظش کردی. با شمشیر ذوالفقار در مراحل ترس و وحشت حمله بردی و پشت ستمگران را شکستی. بنیانهای شرک و پستی را درهم فرو ریختی و گمراهان را در خاک و خون کشیدی پس گوارایت باد ای امیر مؤمنان! . نزدیکترین مردم بودی به پیغمبر. اول کسی بودی که به اسلام گرویدی. از یقین لبریز و در دل محکم و از همه فداکارتر و نصیبت از خیر بیشتر بود. خداوند ما را از اجر مصیبت محروم نکند و پس از تو ما را خوار نگرداند.

به خدا سوگند که زندگی‌ت کلید خیر بود و قفل شر، و مرگت کلید هر شری است و قفل هر خیری. اگر مردم از تو پذیرفته بودند از آسمان و زمین نعمتها برایشان می‌بارید اما آنان دنیا را بر آخرت برگزیدند»^(۱).

آری دنیا را برگزیدند و در مقابل عدل و عدم انعطاف علی تاب نیاوردند و عاقبت دست جمودها و رکودها از آستین مردمی به در آمد و علی را شهید کرد. علی علیه السلام در داشتن دوستان و محبان سر از پا نشناخته که در راه ولاء و محبت او سر دادند و بر سر دار رفتند بی نظیر است. تاریخچه‌های شگفت و جالب و حیرت‌انگیز آنها صفحات تاریخ اسلام را مفتخر ساخته است. دست جنایت‌ناپاکانی از قبیل زیاد بن ابیه و پسرش عبیدالله و حجاج بن یوسف و متوکل و در رأس همه اینها معاویه بن ابی سفیان به خون این زبده‌های انسانیت تا مرفق آلوده است.

پی نوشت ها :

(۱) بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۵-۲۹۶، چاپ جدید.

بخش دوم : نیروی دافعه علی علیه السلام

دشمن سازی علی علیه السلام

بحث خود را اختصاص می دهیم به دوران خلافت چهار ساله و اند ماهه او. علی همه وقت شخصیت دو نیروئی بوده است. علی همیشه هم جاذبه داشته است و هم دافعه. مخصوصا در دوره اسلام از اول گروهی را می بینیم که به گرد علی بیشتر می چرخند و گروهی دیگر را می بینیم که با او چندان میانه خوبی ندارند و احياناً از وجود او رنج می برند.

ولی دوران خلافت علی و همچنین دوره های بعد از وفاتش، یعنی دوران ظهور تاریخی علی، دوره تجلی بیشتر جاذبه و دافعه او است. به همان نسبت که قبل از خلافت تماسش با اجتماع کمتر بود تجلی جاذبه و دافعه اش کمتر بود.

علی مردی دشمن ساز و ناراضی ساز بود. این یکی دیگر از افتخارات بزرگ او است. هر آدم مسلکی و هدفدار و مبارز و مخصوصاً انقلابی که در پی عملی ساختن هدفهای مقدس خویش است و مصداق قول خدا است که: ﴿يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾^(۱).

«در راه خدا می کوشند و از سرزنش سرزنشگری بیم نمی کنند».

دشمن ساز و ناراضی درست کن است. لهذا دشمنانش مخصوصاً در زمان خودش اگر از دوستانش بیشتر نبوده اند کمتر هم نبوده و نیستند.

اگر شخصیت علی، امروز تحریف نشود و همچنانکه بوده ارائه داده شود، بسیاری از مدعیان دوستیش در ردیف دشمنانش قرار خواهند گرفت.

پیغمبر علی را به فرماندهی لشکری به یمن فرستاد. در برگشتن برای ملاقات پیغمبر عزم مکه کرد. در نزدیکیهای مکه یکی از لشکریان را به جای خویش گذاشت و خود برای گزارش سفر زودتر به سوی رسول الله شتافت. آن شخص

حله هائی را که علی همراه آورده بود در بین لشکریان تقسیم کرد تا با لباسهای نو وارد مکه شوند. علی که برگشت به این عمل اعتراض کرد و آنرا بی انضباطی دانست، زیرا نمی بایست قبل از اینکه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کسب تکلیف شود تصمیمی درباره حمله ها گرفته شود و در حقیقت از نظر علی عَلَيْهِ السَّلَام این کار نوعی تصرف در بیت المال بود بدون اطلاع و اجازه پیشوای مسلمین. از اینرو علی عَلَيْهِ السَّلَام دستور داد حله ها را از تن خود بکنند و آنها را در جایگاه مخصوص قرار داد که تحویل پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داده شود و آن حضرت خودشان درباره آنها تصمیم بگیرد. لشکریان علی عَلَيْهِ السَّلَام از این عمل ناراحت شدند. همینکه به حضور پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسیدند و رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ احوال آنها را جویا شد از خشونت علی عَلَيْهِ السَّلَام در مورد حله ها شکایت کردند. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنان را مخاطب ساخت و گفت:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَشْكُوا عَلِيًّا فَوَاللَّهِ إِنَّهُ لَا خَشْنَ فِي ذَاتِ اللَّهِ مِنْ أَنْ يَشْكِيَ﴾. ^(۲)

«مردم! از علی شکوه نکنید که به خدا سوگند او در راه خدا شدیدتر از اینست که کسی درباره وی شکایت کند».

علی در راه خدا از کسی ملاحظه نداشت بلکه اگر به کسی عنایت می ورزید و از کسی ملاحظه می کرد به خاطر خدا بود. قهرا این حالت دشمن ساز است و روحهای پرطمع و پر آرزو را رنجیده می کند و به درد می آورد.

در میان اصحاب پیغمبر هیچکس مانند علی دوستانی فداکار نداشت، همچنانکه هیچکس مانند او دشمنانی اینچنین جسور و خطرناک نداشت. مردی بود که حتی بعد از مرگ، جنازه اش مورد هجوم دشمنان واقع گشت. او خود از این جریان آگاه بود و آن را پیش بینی می کرد و لذا وصیت کرد که قبرش مخفی باشد و جز فرزندان او دیگران ندانند، تا آنکه حدود یک قرن گذشت و

دولت امویان منقرض گشت، خوارج نیز منقرض شدند و یا سخت ناتوان گشتند،
کینه ها و کینه توزیها کم شد و به دست امام صادق تربت مقدسش اعلان گشت.

پی نوشت ها :

- (۱) سوره مائده، آیه. ۵۴.
- (۲) سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۰.

ناکثین و قاسطین و مارقین

علی در دوران خلافتش سه دسته را از خود طرد کرد و با آنان به پیکار برخاست: اصحاب جمل که خود آنان را ناکثین نامید و اصحاب صفین که آنها را قاسطین خواند و اصحاب نهروان یعنی خوارج که خود آنها را مارقین می خواند^(۱).

﴿فلما نهضت بالامر نکثت طائفة و مرقت اخری و قسط آخرون﴾^(۲).

«پس چون به امر خلافت قیام کردم، طائفه ای نقض بیعت کردند، جمعیتی از دین بیرون رفتند، جمعیتی از اول سرکشی و طغیان کردند». ناکثین از لحاظ روحیه پول پرستان بودند، صاحبان مطامع و طرفدار تبعیض. سخنان او درباره عدل و مساوات بیشتر متوجه این جمعیت است.

اما روح قاسطین روح سیاست و تقلب و نفاق بود. آنها می کوشیدند تا زمام حکومت را در دست گیرند و بنیان حکومت و زمامداری علی را درهم فرو ریزند. عده ای پیشنهاد کردند با آنها کنار آید و تا حدودی مطامعشان را تأمین کند. او نمی پذیرفت زیرا که او اهل این حرفها نبود. او آمده بود که با ظلم مبارزه کند نه آنکه ظلم را امضا کند. و از طرفی معاویه و تیپ او با اساس حکومت علی مخالف بودند. آنها می خواستند که خود مسند خلافت اسلامی را اشغال کنند، و در حقیقت جنگ علی با آنها جنگ با نفاق و دورویی بود.

دسته سوم که مارقین هستند روح عصیتهای ناروا و خشکه مقدسیها و جهالتهای خطرناک بود. علی نسبت به همه اینها دافعه ای نیرومند و حالتی آشتی ناپذیر داشت.

یکی از مظاهر جامعیت و انسان کامل بودن علی اینست که در مقام اثبات و عمل با فرقه های گوناگون و انحرافات مختلف روبرو شده است و با همه مبارزه

کرده است. گاهی او را در صحنه مبارزه با پول پرستها و دنیاپرستان متجمل می بینیم، گاهی هم در صحنه مبارزه با سیاست پیشه های ده رو و صد رو، گاهی با مقدس نماهای جاهل و منحرف.

بحث خود را معطوف می داریم به دسته اخیر یعنی خوارج. اینها، ولو اینکه منقرض شده اند اما تاریخچه ای آموزنده و عبرت انگیز دارند. افکارشان در میان سایر مسلمین ریشه دوانیده و در نتیجه در تمام طول این چهارده قرن با اینکه اشخاص و افرادشان و حتی نامشان از میان رفته است ولی روحشان در کالبد مقدس نماها همواره وجود داشته و دارد و مزاحمی سخت برای پیشرفت اسلام و مسلمین به شمار می رود.

پی نوشت ها :

(۱) و قبل از آن حضرت، پیغمبر آنان را به این نامها نامید که به وی گفت: ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین» پس از من با ناکثین و قاسطین و مارقین مقاتله خواهی کرد. این روایت را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱ ص ۲۰۱ نقل می کند و می گوید این روایت یکی از دلائل نبوت حضرت ختمی مرتبت است، زیرا که اخباری صریح است از آینده و غیب که هیچگونه تأویل و اجمالی در آن راه ندارد.

(۲) نهج البلاغه، خطبه شمشقیه (۳)

پیدایش خوارج

خوارج یعنی شورشیان. این واژه از «خروج»^(۱) به معنای سرکشی و طغیان گرفته شده است. پیدایش آنان در جریان حکمیت است. در جنگ صفین در آخرین روزی که جنگ داشت به نفع علی خاتمه می یافت، معاویه با مشورت عمرو عاص دست به یک نیرنگ ماهرانه ای زد. او دید تمام فعالیتها و رنجهایش بی نتیجه ماند و با شکست یک قدم بیشتر فاصله ندارد. فکر کرد که جز با اشتباهکاری راه به نجات نمی یابد. دستور داد قرآنها را بر سر نیزه ها بلند کنند که مردم! ما اهل قبله و قرآنیم، بیائید آنرا در بین خویش حکم قرار دهیم. این سخن تازه ای نبود که آنها ابتکار کرده باشند. همان حرفی است که قبلا علی گفته بود و تسلیم نشدند و اکنون هم تسلیم نشده اند. بهانه ای است تا راه نجات یابند و از شکست قطعی خود را برهانند.

علی فریاد برآورد بزیند آنها را، اینها صفحه و کاغذ قرآن را بهانه کرده می خواهند در پناه لفظ و کتابت قرآن خودشان را حفظ کنند و بعد به همان روش ضد قرآنی خود ادامه دهند. کاغذ و جلد قرآن در مقابل حقیقت آن، ارزش و احترامی ندارد. حقیقت و جلوه راستین قرآن منم. اینها کاغذ و خط را دستاویز کرده اند تا حقیقت و معنی را نابود سازند.

عده ای از نادانها و مقدس نماهای بی تشخیص که جمعیت کثیری را تشکیل می دادند با یکدیگر اشاره کردند که علی چه می گوید؟ فریاد برآوردند که با قرآن بجنگیم؟! جنگ ما به خاطر احیاء قرآن است آنها هم که خود تسلیم قرآنند پس دیگر جنگ چرا؟ علی گفت من نیز می گویم به خاطر قرآن بجنگید، اما اینها با قرآن سر و کار ندارند، لفظ و کتابت قرآن را وسیله حفظ جان خود قرار داده اند.

در فقه اسلامی، در کتاب الجهاد، مسئله ای است تحت عنوان «تترس کفار به مسلمین». مسئله اینست که اگر دشمنان اسلام در حالی که با مسلمین در حال جنگ اند عده ای از اسرای مسلمان را در مقدم جبهه سپر خویش قرار دهند و خود در پشت این جبهه مشغول فعالیت و پیشروی باشند به طوری که سپاه اسلام اگر بخواهد از خود دفاع کند و یا به آنها حمله کند و جلو پیشروی آنها را بگیرد چاره ای نیست جز اینکه برادران مسلمان خود را که سپر واقع شده اند نیز به حکم ضرورت از میان بردارد، یعنی دسترسی به دشمن ستیزه گر و مهاجم امکان پذیر نیست جز با کشتن مسلمانان، در اینجا قتل مسلم به خاطر مصالح عالیه اسلام و به خاطر حفظ جان بقیه مسلمین در قانون اسلام تجویز شده است. آنها نیز در حقیقت سرباز اسلامند و در راه خدا شهید شده اند منتها باید خونبهای آنان را به بازماندگان نشان از بودجه اسلامی بپردازند^(۲) و این تنها از خصائص فقه اسلامی نیست بلکه در قوانین نظامی و جنگی جهان یک قانون مسلم است که اگر دشمن خواست از نیروهای داخلی استفاده کند آن نیرو را نابود می کنند تا به دشمن دست یابند و وی را به عقب برانند.

در صورتی که مسلمان و موجود زنده ای را اسلام می گوید بزن تا پیروزی اسلام بدست آید، کاغذ و جلد که دیگر جای سخن نباید قرار گیرد. کاغذ و کتابت احترامش به خاطر معنی و محتواست. امروز جنگ به خاطر محتوای قرآن است. اینها کاغذ را وسیله قرار دادند تا معنی و محتوای قرآن را از بین ببرند.

اما نادانی و بی خبری همچون پرده ای سیاه جلو چشم عقلشان را گرفت و از حقیقت بازشان داشت. گفتند ما علاوه بر اینکه با قرآن نمی جنگیم، جنگ با قرآن خود منکری است و باید برای نهی از آن بکوشیم و با کسانی که با قرآن

می جنگند بکنگیم. تا پیروزی نهائی ساعتی بیش نمانده بود. مالک اشتر که افسری رشید و فداکار و از جان گذشته بود، همچنان می رفت تا خیمه فرماندهی معاویه را سرنگون کند و راه اسلام را از خارها پاک نماید. در همین وقت این گروه به علی فشار آوردند که ما از پشت حمله می کنیم. هر چه علی اصرار می کرد آنها بر انکارشان می افزودند و بیشتر لجاجت می کردند. علی برای مالک پیغام فرستاد جنگ را متوقف کن و خود از صحنه برگرد. او به پیام علی جواب داد که اگر چند لحظه ای را اجازتم دهی جنگ به پایان رسیده و دشمن نیز نابود گشته است. شمشیرها را کشیدند که یا قطعه قطعه ات می کنیم یا بگو برگردد. باز به دنبالش فرستاد که اگر می خواهی علی را زنده ببینی جنگ را متوقف کن و خود برگرد. او برگشت و دشمن شادمان که نیرنگش خوب کارگر افتاد.

جنگ متوقف شد تا قرآن را حاکم قرار دهند، مجلس حکمیت تشکیل شود و حکمهای دو طرف بر آنچه در قرآن و سنت، اتفاقی طرفین است حکومت کنند و خصومتها را پایان دهند و یا اختلافی را بر اختلافات بیفزایند و آنچه را آنچنانتر کنند.

علی گفت آنها حکم خود را تعیین کنند تا ما نیز حکم خویش را تعیین کنیم. آنها بدون کوچکترین اختلافی با اتفاق نظر عمرو عاص عصاره نیرنگها را انتخاب کردند. علی عبدالله بن عباس سیاستمدار و یا مالک اشتر مرد فداکار و روشن بین با ایمان را پیشنهاد کرد و یا مردی از آن قبیل را اما آن احمقها به دنبال همجنس خویش می گشتند و مردی چون ابوموسی را که مردی بی تدبیر بود و با علی ع میانه خوبی نداشت انتخاب کردند. هر چه علی و دوستان او خواستند این مردم را روشن کنند که ابوموسی مرد این کار نیست و شایستگی

این مقام را ندارد، گفتند غیر او را ما موافقت نکنیم. گفت حالا که اینچنین است هر چه می خواهید بکنید. بالاخره او را به عنوان حکم از طرف علی و اصحابش به مجلس حکمیت فرستادند.

پس از ماهها مشورت، عمر و عاص به ابوموسی گفت بهتر اینست که به خاطر مصالح مسلمین نه علی باشد و نه معاویه، سومی را انتخاب کنیم و آن جز عبدالله بن عمر، داماد تو، دیگری نیست. ابوموسی گفت راست گفتی، اکنون تکلیف چیست؟! گفت تو علی را از خلافت خلع می کنی، من هم معاویه را، بعد مسلمین می روند یک فرد شایسته ای را که حتما عبدالله بن عمر است انتخاب می کنند و ریشه فتنه ها کنده می شود. بر این مطلب توافق کردند و اعلام کردند که مردم جمع شوند برای استماع نتایج حکمیت.

مردم اجتماع کردند. ابوموسی رو کرد به عمر و عاص که بفرمائید منبر و نظریه خویش را اعلام دارید. عمر و عاص گفت من؟! تو مرد ریش سفید محترم از صحابه پیغمبر، حاشا که من چنین جسارتی را بکنم و پیش از تو سخنی بگویم. ابوموسی از جا حرکت کرد و بر منبر قرار گرفت. اکنون دلها می طپد، چشمها خیره گشته و نفسها در سینه ها بند آمده است. همگان در انتظار که نتیجه چیست؟ او به سخن درآمد که ما پس از مشورت صلاح امت را در آن دیدیم که نه علی باشد و نه معاویه، دیگر مسلمین خود می دانند هر که را خواسته انتخاب کنند و انگشترش را از انگشت دست راست بیرون آورد و گفت من علی را از خلافت خلع کردم همچنانکه این انگشتر را از انگشت بیرون آوردم. این را گفت و از منبر به زیر آمد.

عمر و عاص حرکت کرد و بر منبر نشست و گفت سخنان ابوموسی را شنیدید که علی را از خلافت خلع کرد و من نیز او را از خلافت خلع می کنم

همچنانکه ابوموسی کرد و انگشترش را از دست راست بیرون آورد و سپس انگشترش را به دست چپ کرد و گفت معاویه را به خلافت نصب می‌کنم همچنانکه انگشترم را در انگشت کردم. این را گفت و از منبر فرود آمد. مجلس آشوب شد. مردم به ابوموسی حمله بردند و بعضی با تازیانه بر وی شوری‌دند. او به مکه فرار کرد و عمر و عاص نیز به شام رفت.

خوارج که به وجود آورنده این جریان بودند رسوائی حکمیت را با چشم دیدند و به اشتباه خود پی بردند. اما نمی‌فهمیدند اشتباه در کجا بوده است؟ نمی‌گفتند خطای ما در این بود که تسلیم نیرنگ معاویه و عمر و عاص شدیم و جنگ را متوقف کردیم و هم نمی‌گفتند که پس از قرار حکمیت، در انتخاب «داور» خطا کردیم که ابوموسی را حریف عمر و عاص قرار دادیم، بلکه می‌گفتند اینکه دو نفر انسان را در دین خدا حکم و داور قرار دادیم خلاف شرع و کفر بود، حاکم منحصر خدا است و نه انسانها.

آمدند پیش علی که نفهمیدیم و تن به حکمیت دادیم، هم تو کافر گشتی و هم ما، ما توبه کردیم تو هم توبه کن مصیبت تجدید و مضاعف شد.

علی گفت توبه به هر حال خوب است «استغفر الله من کل ذنب» ما همواره از هر گناهی استغفار می‌کنیم. گفتند این کافی نیست بلکه باید اعتراف کنی که «حکمیت» گناه بوده و از این گناه توبه کنی. گفت آخر من مسئله تحکیم را به وجود نیاوردم، خودتان به وجود آوردید و نتیجه اش را نیز دیدید، و از طرفی دیگر چیزی که در اسلام مشروع است چگونه آنرا گناه قلمداد کنم و گناهی که مرتکب نشده‌ام، به آن اعتراف کنم؟!

از اینجا به عنوان یک فرقه مذهبی دست به فعالیت زدند. در ابتدا یک فرقه یاغی و سرکش بودند و به همین جهت «خوارج» نامیده شدند ولی کم‌کم برای

خود اصول و عقائدی تنظیم کردند و حزبی که در ابتدا فقط رنگ سیاست داشت، تدریجا به صورت یک فخره مذهبی درآمد و رنگ مذهب به خود گرفت. خوارج بعدها به عنوان طرفداران یک مذهب، دست به فعالیت‌های تبلیغی حادی زدند. کم کم به فکر افتادند که به خیال خود ریشه مفسد دنیای اسلام را کشف کنند. به این نتیجه رسیدند که عثمان و علی و معاویه همه برخطا و گناهکارند و ما باید با مفسدی که به وجود آمده مبارزه کنیم، امر به معروف و نهی از منکر نماییم. لهذا مذهب خوارج تحت عنوان وظیفه امر به معروف و نهی از منکر به وجود آمد.

وظیفه امر به معروف و نهی از منکر قبل از هر چیز دو شرط اساسی دارد: یکی بصیرت در دین و دیگری بصیرت در عمل. بصیرت در دین - همچنانکه در روایت آمده است - اگر نباشد زیان این کار از سودش بیشتر است. و اما بصیرت در عمل لازمه دو شرطی است که در فقه از آنها به «احتمال تأثیر» و «عدم ترتب مفسده» تعبیر شده است و مال آن به دخالت دادن منطبق است در این دو تکلیف. ^(۳) خوارج نه بصیرت دینی داشتند و نه بصیرت عملی. مردمی نادان و فاقد بصیرت بودند بلکه اساسا منکر بصیرت در عمل بودند زیرا این تکلیف را امری تعبدی می دانستند و مدعی بودند باید با چشم بسته انجام داد.

پی نوشت ها :

(۱) کلمه «خروج» اگر به «علی» متعدی شود دو معنای نزدیک به یکدیگر دارد: یکی در مقام پیکار و جنگ بر آمدن و دیگری تمرد و عصیان و شورش. خرج فلان علی فلان: برز لقتاله. و خرجت الرعية علی الملک: تمردت - المنجد. کلمه «خوارج» که معادل فارسی آن «شورشیان» است از «خروج» به معنای دوم گرفته شده است. این جمعیت را از آن نظر خوارج گفتند که از فرمان علی تمرد کردند و علیه او شوریدند و چون تمرد خود را بر یک عقیده و مسلک مذهبی مبتنی کردند، نحله ای شدند و این اسم به آنها اختصاص یافت و لذا به سایر کسانی که بعد از آنها قیام کردند و بر حاکم وقت طغیان نمودند خارجی گفته نشد. اگر اینها مکتب و عقیده خاصی نمی داشتند مثل سایر یاغیهای دوره های بعد بودند ولی اینها عقائدی داشتند و بعدها خود این عقائد موضوعیت پیدا کرد. اگر چه هیچوقت موفق نشدند حکومتی تشکیل دهند اما موفق شدند فقه و ادبی برای خود به وجود بیاورند. (به ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۳۴۰-۳۴۷، طبع ششم مراجعه شود). اشخاصی بودند که هرگز اتفاق نیفتاد که خروج کنند ولی بر عقیده خوارج بودند. مثل آنچه درباره عمرو بن عبید و بعضی دیگر از معتزله گفته می شود. افرادی از معتزله که در عقیده امر به معروف و نهی از منکر و یا در مسئله مخلد بودن مرتکب کبیره یا خوارج همفکر بوده اند درباره شان گفته می شود «و کان یری رأی الخوارج» یعنی همچون خوارج می اندیشد. حتی بعضی از زنها بوده اند که عقیده خارجی داشته اند. در کامل مبرد، ج ۲، ص ۱۵۴ داستان زنی را نقل می کند که عقیده خارجی داشته است. بنابراین بین مفهوم لغوی کلمه و مفهوم اصطلاحی آن عموم من وجه است.

(۲) لمعه، ج ۱، کتاب الجهاد، فصل اول، و شرایع، کتاب الجهاد. یعنی امر به معروف و نهی از منکر برای اینست که «معروف» رواج گیرد و «منکر» محو شود. پس در جائی باید امر به معروف کرد و نهی از منکر نمود که احتمال ترتب این اثر در بین باشد. اگر می دانیم که قطعاً بی اثر است دیگر وجوب چرا؟ و دیگر اینکه اصل تشریح این عمل برای این است که مصلحتی انجام گیرد. قهراً در جائی باید صورت بگیرد که مفسده بالاتری بر آن مرتب نشود. لازمه این دو شرط بصیرت در عمل است. آدمی که بصیرت در عمل را فاقد است نمی تواند پیش بینی کند که آیا اثری بر این کار مترتب هست یا نیست و آیا مفسده بالاتری را در بر دارد یا ندارد؟ اینست که امر به معروفهای جاهلانه همان طوری که در حدیث است افسادش بیش از اصلاح است. در سایر تکالیف گفته

نشده که شرطش احتمال ترتب فائده است و اگر احتمال اثر دارد باید انجام داد و اگر احتمال اثر ندارد نباید انجام داد و حال آنکه در هر تکلیفی، فائده و مصلحتی منظور است اما تشخیص آن مصلحتها بر عهده مردم گذاشته نشده است. درباره نماز گفته نشده اگر دیدی به حالت مفید است بخوان و اگر دیدی مفید نیست نخوان. در روزه هم گفته نشده اگر احتمال می دهی فائده دارد بگیر و اگر احتمال نمی دهی بگیر. در روزه گفته شده اگر دیدی به حالت مضر است بگیر. همچنین در حج یا زکات یا جهاد اینچنین قید نشده است. اما در باب امر به معروف و نهی از منکر این قید هست که باید دید چه اثر و چه عکس العملی دارد و آیا این عمل در جهت صلاح اسلام و مسلمین است یا نه؟ یعنی تشخیص مصلحت بر عهده خود عاملان اجرا است. در این تکلیف هر کسی حق دارد بلکه واجب است که منطق و عقل و بصیرت در عمل و توجه به فائده را دخالت دهد، و این عمل تعبدی صرف نیست. (رجوع شود به گفتار ماه، جلد اول، سخنرانی امر به معروف و نهی از منکر).

(۳) این شرط که اعمال بصیرت در امر به معروف و نهی از منکر واجب است مورد اتفاق جمیع فرق اسلامی است به استثناء خوارج. آنها روی همان جمود و خشکی و تعصب خاصی که داشتند می گفتند امر به معروف و نهی از منکر تعبد محض است. شرط احتمال اثر و عدم ترتب مفسده ندارد. نباید نشست در اطرافش حساب کرد. طبق همین عقیده با علم به اینکه کشته می شوند و خوششان هدر می رود و با علم به اینکه هیچ اثر مفیدی بر قیامشان مترتب نیست قیام می کردند و یا ترور می کردند.

اصول عقائد خوارج

ریشه اصلی خارجگیری را چند چیز تشکیل می داد:

۱- تکفیر علی و عثمان و معاویه و اصحاب جمل و اصحاب تحکیم (کسانی که به حکمیت رضا دهند) عموماً، مگر آنان که به حکمیت رأی داده و سپس توبه کرده اند.

۲- تکفیر کسانی که قائل به کفر علی و عثمان و دیگران که یادآور شدیم نباشند.

۳- ایمان تنها عقیده قلبی نیست، بلکه عمل به اوامر و ترک نواهی جزء ایمان است. ایمان امر مرکبی است از اعتقاد و عمل.

۴- وجوب بلا شرط شورش بر والی و امام ستمگر. می گفتند امر به معروف و نهی از منکر مشروط به چیزی نیست و در همه جا بدون استثنا باید این دستور الهی انجام گیرد.^(۱)

اینها به واسطه این عقائد، صبح کردند در حالی که تمام مردم روی زمین را کافر و همه را مهدور الدم و مخلد در آتش می دانستند.^(۱) ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۳۳۰ به نقل از کتاب الفرق بین الفرق.

عقیده خوارج در باب خلافت

تنها فکر خوارج که از نظر متجددین امروز درخشان تلقی می شود، تئوری آنان در باب خلافت بود. اندیشه ای دموکرات مابانه داشتند. می گفتند خلافت باید با انتخاب آزاد انجام گیرد و شایسته ترین افراد کسی است که از لحاظ ایمان و تقوا صلاحیت داشته باشد خواه از قریش باشد یا غیر قریش، از قبائل برجسته و نامی باشد یا از قبائل گمنام و عقب افتاده، عرب باشد و یا غیر عرب. آنگاه پس از انتخاب و اتمام بیعت اگر خلاف مصالح جامعه اسلامی گام برداشت از خلافت عزل می شود و اگر ابا کرد باید با او پیکار کرد تا کشته شود.^(۱)

اینها در باب خلافت در مقابل شیعه قرار گرفته اند که می گوید خلافت امری است الهی و خلیفه باید تنها از جانب خدا تعیین گردد و هم در مقابل اهل سنت قرار دارند که می گویند خلافت تنها از آن قریش است و به جمله انما الائمه من قریش تمسک می جویند.

ظاهراً نظریه آنان در باب خلافت، چیزی نیست که در اولین مرحله پیدایش خویش به آن رسیده باشند بلکه آنچنان که شعار معروفشان (لا حکم الا لله) حکایت می کند و از نهج البلاغه^(۲) نیز استفاده می شود در ابتدا قائل بوده اند که مردم و اجتماع، احتیاجی به امام و حکومت ندارند و مردم خود باید به کتاب خدا عمل کنند. اما بعد، از این عقیده رجوع کردند و خود با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کردند.^(۳)

پی نوشت ها :

- (۱) ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۳۳۲.
- (۲) خطبه ۴۰ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۰۸.
- (۳) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۳۶.

عقیده خوارج درباره خلفا

خلافت ابوبکر و عمر را صحیح می دانستند به این خیال که آن دو نفر از روی انتخاب صحیحی به خلافت رسیده اند و از مسیر مصالح نیز تغییر نکرده و خلافتی را مرتکب نشده اند. انتخاب عثمان و علی را نیز صحیح می دانستند منتهی می گفتند عثمان از اواخر سال ششم خلافتش تغییر مسیر داده و مصالح مسلمین را نادیده گرفته است و لذا از خلافت معزول بوده و چون ادامه داده است کافر گشته و واجب القتل بوده است، و علی چون مسئله تحکیم را پذیرفته و سپس توبه نکرده است او نیز کافر گشته و واجب القتل بوده است و لذا از خلافت عثمان از سال هفتم و از خلافت علی بعد از تحکیم تبری می جستند.

(۱)

از سایر خلفا نیز بیزاری می جستند و همیشه با آنان در پیکار بودند.

پی نوشت ها :

(۱) الملل و النحل شهرستانی.

انقراض خوارج

این جمعیت در اواخر دهه چهارم قرن اول هجری در اثر یک اشتباهکاری خطرناک به وجود آمدند و بیش از یک قرن و نیم نپائیدند. در اثر تهورها و بی باکیهای جنون آمیز مورد تعقیب خلفا قرار گرفتند و خود و مذهبشان را به نابودی و اضمحلال کشاندند و در اوائل تأسیس دولت عباسی یکسره منقرض گشتند. منطق خشک و بی روح آنها و خشکی و خشونت رفتار آنها، مباینت روش آنها با زندگی، و بالاخره تهور آنها که «تقیه» را حتی به مفهوم صحیح و منطقی آن کنار گذاشته بودند آنها را نابود ساخت. مکتب خوارج مکتبی نبود که بتواند واقعا باقی بماند، ولی این مکتب اثر خود را باقی گذاشت. افکار و عقائد خارجیگری در سایر فرق اسلامی نفوذ کرد و هم اکنون «نهروانی» های فراوان وجود دارند و مانند عصر و عهد علی خطرناکترین دشمن داخلی اسلام همینها هستند، همچنانکه معاویه ها و عمر و عاص ها نیز همواره وجود داشته و وجود دارند و از وجود «نهروانی» ها که دشمن آنها شمرده می شوند به موقع استفاده می کنند.

شعار یا روح

بحث از خارجیگری و خوارج به عنوان یک بحث مذهبی، بحثی بدون مورد و فاقد اثر است، زیرا امروز چنین مذهبی در جهان وجود ندارد. اما در عین حال بحث درباره خوارج و ماهیت کارشان برای ما و اجتماع ما آموزنده است، زیرا مذهب خوارج هر چند منقرض شده است اما روحا نمرده است. روح «خارجیگری» در پیکر بسیاری از ما حلول کرده است.

لازم است مقدمه ای ذکر کنم:

بعضی از مذاهب ممکن است از نظر شعار بمیرند ولی از نظر روح زنده باشند، کما اینکه بر عکس نیز ممکن است مسلکی از نظر شعار، زنده ولی از نظر روح به کلی مرده باشد و لهذا ممکن است فرد یا افرادی از لحاظ شعار تابع و پیرو یک مذهب شمرده شوند و از نظر روح پیرو آن مذهب نباشند و به عکس ممکن است بعضی روحا پیرو مذهبی باشند و حال آنکه شعارهای آن مذهب را نپذیرفته اند.

مثلا- چنانکه همه می دانیم، از بدو امر بعد از رحلت نبی اکرم مسلمین به دو فرقه تقسیم شدند: سنی و شیعه. سنیها در یک شعار و چهارچوب عقیده هستند و شیعه در شعار و چهارچوب عقیده ای دیگر.

شیعه می گوید خلیفه بلا فصل پیغمبر علی است، و آن حضرت علی را برای خلافت و جانشینی خویش به امر الهی تعیین کرده است و این مقام حق خاص اوست پس از پیغمبر، و اهل سنت می گویند اسلام در قانونگزاری خود، در موضوع خلافت و امامت پیش بینی خاصی نکرده است بلکه امر انتخاب زعیم را به خود مردم واگذار کرده است. حداکثر اینست که از میان قریش انتخاب شود.

شیعه بسیاری از صحابه پیغمبر را که از شخصیتها و اکابر و معاریف به شمار می روند مورد انتقاد قرار می دهد و اهل سنت، درست در نقطه مقابل شیعه از این جهت قرار گرفته اند، به هر کس که نام «صحابی» دارد با خوشبینی افراطی عجیبی می نگرند. می گویند صحابه پیغمبر همه عادل و درستکار بوده اند. بنای تشیع بر انتقاد و بررسی و اعتراض و مو را از ماست کشیدن است و بنای تسنن بر حمل به صحت و توجیه و «انشاء الله گربه بوده است».

در این عصر و زمان که ما هستیم کافی است که هر کس بگوید: علی خلیفه بلا فصل پیغمبر است، ما او را شیعه بدانیم و چیز دیگری از او توقع نداشته باشیم. او دارای هر روح و هر نوع طرز تفکری که هست باشد!

ولی اگر به صدر اسلام برگردیم به یک روحیه خاصی برمی خوریم که آن روحیه، روحیه تشیع است و تنها آن روحیه ها بودند که می توانستند وصیت پیغمبر را در مورد علی، صد درصد بپذیرند و دچار تردید و تزلزل نشوند. نقطه مقابل آن روحیه و آن طرز تفکر یک روحیه و طرز تفکر دیگری بوده است که وصیتهای پیغمبر اکرم را با همه ایمان کامل به آن حضرت با نوعی توجیه و تفسیر و تأویل نادیده می گرفتند.

و در حقیقت این انشعاب اسلامی از اینجا به وجود آمد که یک دسته که البته اکثریت بودند فقط ظاهر را می نگریستند و دیدشان آنقدر تیز بین نبود و عمق نداشت که باطن و حقیقت هر واقعه ای را نیز ببینند. ظاهر را می دیدند و در همه جا حمل به صحت می کردند. می گفتند عده ای از بزرگان صحابه و پیرمردها و سابقه دارهای اسلام راهی را رفته اند و نمی توان گفت اشتباه کرده اند. اما دسته دیگر که اقلیت بودند در همان هنگام می گفتند شخصیتها تا آن وقت پیش ما احترام دارند که به حقیقت احترام بگذارند. اما آنجا که می بینیم

اصول اسلامی به دست همین سابقه دارها پایمال می شود، دیگر احترامی ندارند. ما طرفدار اصولیم نه طرفدار شخصیتها. تشیع با این روح به وجود آمده است. ما وقتی در تاریخ اسلام به سراغ سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر و امثال آنان می رویم و می خواهیم ببینیم چه چیز آنها را وادار کرد که دور علی را بگیرند و اکثریت را رها کنند؟، می بینیم آنها مردمی بودند اصولی و اصول شناس، هم دیندار و هم دین شناس. می گفتند ما نباید درک و فکر خویش را به دست دیگران بسپریم و وقتی آنها اشتباه کردند ما نیز اشتباه کنیم. و در حقیقت روح آنان روحی بود که اصول و حقایق بر آن حکومت می کرد نه اشخاص و شخصیتها.

مردی از صحابه امیرالمؤمنین در جریان جنگ جمل سخت در تردید قرار گرفته بود. او دو طرف را می نگریست. از یک طرف علی را می دید و شخصیتهای بزرگ اسلامی را که در رکاب علی شمشیر می زدند و از طرفی نیز همسر نبی اکرم عایشه را می دید که قرآن درباره زوجات آن حضرت می فرماید: ﴿وَأَزْوَاجَهُمْ﴾^(۱) (همسران او مادران امتند)، و در رکاب عایشه، طلحه را می دید از پیشتانزان در اسلام، مرد خوش سابقه و تیرانداز ماهر میدان جنگهای اسلامی و مردی که به اسلام خدمت‌های ارزنده ای کرده است، و باز زبیر را می دید، خوش سابقه تر از طلحه، آنکه حتی در روز سقیفه از جمله متحصنین در خانه علی بود.

این مرد در حیرتی عجیب افتاده بود که یعنی چه؟! آخر علی و طلحه و زبیر از پیشتانزان اسلام و فداکاران سختترین دژهای اسلامند، اکنون رو در رو قرار گرفته اند؟ کدامیک به حق نزدیکترند؟ در این گیرودار چه باید کرد؟! توجه داشته باشید! نباید آن مرد را در این حیرت زیاد ملامت کرد. شاید اگر ما هم در

شرائطی که او قرار داشت قرار می گرفتیم شخصیت و سابقه زبیر و طلحه چشم ما را خیره می کرد.

ما الان که علی و عمار و اویس قرنی و دیگران را با عایشه و زبیر و طلحه روبرو می بینیم، مردد نمی شویم چون خیال می کنیم دسته دوم مردمی جنایت سیما بودند یعنی آثار جنایت و خیانت از چهره شان هویدا بود و با نگاه به قیافه ها و چهره های آنان حدس زده می شد که اهل آتشند. اما اگر در آن زمان می زیستیم و سوابق آنان را از نزدیک می دیدیم شاید از تردید مصون نمی ماندیم. امروز که دسته اول را بر حق و دسته دوم را بر باطل می دانیم از آن نظر است که در اثر گذشت تاریخ و روشن شدن حقایق، ماهیت علی و عمار را از یک طرف و زبیر و طلحه و عایشه را از طرف دیگر شناخته ایم و در آن میان توانسته ایم خوب قضاوت کنیم. و یا لاقلاً اگر اهل تحقیق و مطالعه در تاریخ نیستیم از اول کودکی به ما این چنین تلقین شده است. اما در آن روز هیچکدام از این دو عامل وجود نداشت.

به هر حال این مرد محضر امیرالمؤمنین شرفیاب شد و گفت: ایمن ان یجتمع زبیر و طلحه و عائشة علی باطل؟ آیا ممکن است طلحه و زبیر و عایشه بر باطل اجتماع کنند؟ شخصیت‌هایی مانند آنان از بزرگان صحابه رسول الله چگونه اشتباه می کنند و راه باطل را می پیمایند آیا این ممکن است؟

علی در جواب سخنی دارد که دکتر طه حسین دانشمند و نویسنده مصر می گوید سخنی محکمتر و بالاتر از این نمی شود. بعد از آنکه وحی خاموش گشت و ندای آسمانی منقطع شد سخنی به این بزرگی شنیده نشده است. ^(۲) فرمود:

﴿انک للملبوس علیک، ان الحق و الباطل لا یعرفان باقدار الرجال، اعرف الحق تعرف اهله، و اعرف الباطل تعرف اهله﴾ ^(۳).

«سرت کلاه رفته و حقیقت بر تو اشتباه شده. حق و باطل را با میزان قدر و شخصیت افراد نمی شود شناخت. این صحیح نیست که تو اول شخصیت‌های را مقیاس قرار دهی و بعد حق و باطل را با این مقیاسها بسنجی: فلان چیز حق است چون فلان و فلان با آن موافقت و فلان چیز باطل است چون فلان و فلان با آن مخالف. نه، اشخاص نباید مقیاس حق و باطل قرار گیرند. این حق و باطل است که باید مقیاس اشخاص و شخصیت آنان باشند».

یعنی باید حقیقت‌شناس و باطل‌شناس باشی نه اشخاص و شخصیت‌شناس، افراد را (خواه شخصیت‌های بزرگ و خواه شخصیت‌های کوچک) با حق مقایسه کنی. اگر با آن منطبق شدند شخصیتشان را بپذیری و الا نه. این حرف نیست که آیا طلحه و زبیر و عایشه ممکن است بر باطل باشند؟

در اینجا علی معیار حقیقت را خود حقیقت قرار داده است و روح تشیع نیز جز این چیزی نیست. و در حقیقت فرقه شیعه مولود یک بینش مخصوص و اهمیت دادن به اصول اسلامی است نه به افراد و اشخاص. قهرا شیعیان اولیه مردمی منتقد و بت شکن بار آمدند.

علی بعد از پیغمبر جوانی سی و سه ساله است با یک اقلیتی کمتر از عدد انگشتان. در مقابلش پیرمردهای شصت ساله با اکثریتی انبوه و بسیار. منطق اکثریت این بود که راه بزرگان و مشایخ اینست و بزرگان اشتباه نمی کنند و ما راه آنان را می رویم. منطق آن اقلیت این بود که آنچه اشتباه نمی کند حقیقت است بزرگان باید خود را بر حقیقت تطبیق دهند. از اینجا معلوم می شود چقدر فراوانند افرادی که شعارشان تشیع است و اما روحشان روح تشیع نیست. مسیر تشیع همانند روح آن، تشخیص حقیقت و تعقیب آن است و از بزرگترین اثرات آن جذب و دفع است اما نه هر جذبی و هر دفعی - گفتیم گاهی

جذب، جذب باطل و جنایت و جانی است و دفع، دفع حقیقت و فضائل انسانی - بلکه دفع و جذبی از سنخ جاذبه و دافعه علی، زیرا شیعه یعنی کپیه ای از سیرتهای علی، شیعه نیز باید مانند علی دو نیروئی باشد.

این مقدمه برای این بود که بدانیم ممکن است مذهبی مرده باشد ولی روح آن مذهب در میان مردم دیگری که به حسب ظاهر پیرو آن مذهب نیستند بلکه خود را مخالف آن مذهب می دانند زنده باشد. مذهب خوارج امروز مرده است. یعنی دیگر امروز در روی زمین گروه قابل توجهی به نام خوارج که عده ای تحت همین نام از آن پیروی کنند وجود ندارد، ولی آیا روح مذهب خارجی هم مرده است؟ آیا این روح در پیروان مذاهب دیگر حلول نکرده است؟

آیا مثلاً خدای نکرده در میان ما، مخصوصاً در میان طبقه به اصطلاح مقدس ماب ما این روح حلول نکرده است؟

اینها مطلبی است که جداگانه باید بررسی شود. ما اگر روح مذهب خارجی را درست بشناسیم شاید بتوانیم به این پرسش پاسخ دهیم. ارزش بحث درباره خوارج از همین نظر است. ما باید بدانیم علی چرا آنها را «دفع» کرد، یعنی چرا جاذبه علی آنها را نکشید و برعکس، دافعه او آنها را دفع کرد؟

مسئله چنانکه بعداً خواهیم دید تمام عناصر روحی که در شخصیت خوارج و تشکیل روحیه آنها مؤثر بود از عناصری نبود که تحت نفوذ و حکومت دافعه علی قرار گیرد. بسیاری از برجستگیها و امتیازات روشن هم در روحیه آنها وجود داشت که اگر همراه یک سلسله نقاط تاریک نمی بود آنها را تحت نفوذ و تأثیر جاذبه علی قرار می داد، ولی جنبه های تاریک روحشان آنقدر زیاد نبود که آنها را در صف دشمنان علی قرار داد.

پی نوشت ها :

- (۱) سوره احزاب، آیه ۶.
- (۲) علی و بنوه، ص ۴۰.
- (۳) روضة الواعظین، ص ۳۱.

دموکراسی علی علیه السلام

امیرالمؤمنین با خوارج در منتهی درجه آزادی و دموکراسی رفتار کرد. او خلیفه است و آنها رعیتش، هر گونه اعمال سیاسی برایش مقدور بود اما او زندانشان نکرد و شلاقشان نزد و حتی سهمیه آنان را از بیت المال قطع نکرد، به آنها نیز همچون سایر افراد می نگریست. این مطلب در تاریخ زندگی علی عجیب نیست اما چیزی است که در دنیا کمتر نمونه دارد. آنها در همه جا در اظهار عقیده آزاد بودند و حضرت خودش و اصحابش با عقیده آزاد با آنان روبرو می شدند و صحبت می کردند، طرفین استدلال می کردند، استدلال یکدیگر را جواب می گفتند.

شاید این مقدار آزادی در دنیا بی سابقه باشد که حکومتی با مخالفین خود تا این درجه با دموکراسی رفتار کرده باشد. می آمدند در مسجد و در سخنرانی و خطابه علی پارازیت ایجاد می کردند. روزی علی امیرالمؤمنین بر منبر بود. مردی آمد و سئوالی کرد. علی بالبدیهه جواب گفت. یکی از خارجیها از بین مردم فریاد زد: قاتله الله ما افقهه (خدا بکشد این را، چقدر دانشمند است!). دیگران خواستند متعرضش شوند اما علی فرمود رهایش کنید او به من تنها فحش داد.

خوارج در نماز جماعت به علی اقتدا نمی کردند زیرا او را کافر می پنداشتند. به مسجد می آمدند و با علی نماز نمی گذاردند و احیانا او را می آزرند. علی روزی به نماز ایستاده و مردم نیز به او اقتدا کرده اند. یکی از خوارج به نام ابن الکواء فریادش بلند شد و آیه ای را به عنوان کنایه به علی بلند خواند:

﴿وَلَقَدْ أَوْحَى إِلَيْكَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَنْ أَشْرَكَتَ لِيَحِبُّنَ عَمَلَكَ وَ

لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^(۱).

این آیه خطاب به پیغمبر است که به تو و همچنین پیغمبران قبل از تو وحی شد که اگر مشرک شوی اعمالت از بین می رود و از زیانکاران خواهی بود. ابن الکواء با خواندن این آیه خواست به علی گوشه بزند که سوابق تو را در اسلام می دانیم، اول مسلمان هستی، پیغمبر تو را به برادری انتخاب کرد، در لیلۃ المیثیت فداکاری درخشانی کردی و در بستر پیغمبر خفتی، خودت را طعمه شمشیرها قراردادی و بالاخره خدمات تو به اسلام قابل انکار نیست، اما خدا به پیغمبرش هم گفته اگر مشرک بشوی اعمالت به هدر می رود، و چون تو اکنون کافر شدی اعمال گذشته را به هدر دادی.

علی در مقابل چه کرد؟! تا صدای او به قرآن بلند شد سکوت کرد تا آیه را به آخر رساند. همین که به آخر رساند، علی نماز را ادامه داد. باز ابن الکواء آیه را تکرار کرد و بلا فاصله علی سکوت نمود. علی سکوت می کرد چون دستور قرآن است که:

﴿اِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَاَنْصِتُوا﴾^(۲) .

«هنگامی که قرآن خوانده می شود گوش فرا دهید و خاموش شوید».
و به همین دلیل است که وقتی امام جماعت مشغول قرائت است مأمومین باید ساکت باشند و گوش کنند.

بعد از چند مرتبه ای که آیه را تکرار کرد و می خواست وضع نماز را به هم زند، علی این آیه را خواند:

﴿فَاَصْبِرْ اِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَّلَا يَسْتَخْفِنُكَ الَّذِیْنَ لَا یُوقِنُوْنَ﴾^(۳) .

«صبر کن وعده خدا حق است و خواهد فرا رسید. این مردم بی ایمان و یقین، تو را تکان ندهند و سبکسارت نکنند».
دیگر اعتنا نکرد و به نماز خود ادامه داد.^(۴)

پی نوشت ها :

- (۱) سوره زمر، آیه: ۶۵.
- (۲) سوره اعراف، آیه: ۲۰۴.
- (۳) سوره روم، آیه: ۶۰.
- (۴) ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۱۱.

قیام و طغیان خوارج

خارجیها در ابتدا آرام بودند و فقط به انتقاد و بحثهای آزاد اکتفا می کردند. رفتار علی نیز درباره آنان همانطور بود که گفتیم، یعنی به هیچ وجه مزاحم آنها نمی شد و حتی حقوق آنها را از بیت المال قطع نکرد. اما کم کم که از توبه علی مأیوس گشتند روششان را عوض کردند و تصمیم گرفتند دست به انقلاب بزنند. در منزل یکی از هم مسلکان خود گرد آمدند و او خطابه کوبنده و مهیجی ایراد کرد و دوستان خویش را تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر دعوت به قیام و شورش کرد. خطاب به آنان گفت:

«اما بعد فوالله ما ینبغی لقوم یؤمنون بالرحمن و ینیبون الی حکم القرآن ان تکون هذه الدنيا أثر عندهم من الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و القول بالحق و ان من و ضر فانه من یمن و یضر فی هذه الدنيا فان ثوابه یوم القیامة رضوان الله و الخلود فی جنانه، فأخرجوا بنا اخواننا من هذه القرية الظالم اهلها الی کور الجبال او الی بعض هذه المدائن منکرین لهذه البدع المضلة.»^(۱) . «پس از حمد و ثنا، خدا را سوگند که سزاوار نیست گروهی که به خدای بخشایشگر ایمان دارند و به حکم قرآن می گروند دنیا در نظرشان از امر به معروف و نهی از منکر و گفته به حق محبوبتر باشد اگر چه اینها زیان آور و خطر زا باشند که هر که در این دنیا در خطر و زیان افتد پاداشش در قیامت خشنودی حق و جاودانی بهشت اوست. برادران! بیرون برید ما را از این شهر ستمگرانشین به نقاط کوهستانی یا بعضی از این شهرستانها تا در مقابل این بدعتهای گمراه کننده قیام کنیم و از آنها جلوگیری نمائیم.»

با این سخنان روحیه آتشین آنها آتشین تر شد. از آنجا حرکت کردند و دست به طغیان و انقلاب زدند. امنیت راهها را سلب کردند، غارتگری و آشوب را

پیشه کردند.^(۲) می خواستند با این وضع دولت را تضعیف کنند و حکومت وقت را از پای در آورند.

اینجا دیگر جای گذشت و آزاد گذاشتن نبود زیرا مسئله اظهار عقیده نیست بلکه اخلال به امنیت اجتماعی و قیام مسلحانه علیه حکومت شرعی است. لذا علی آنان را تعقیب کرد و در کنار نهر روان با آنان رودر رو قرار گرفت. خطابه خواند و نصیحت کرد و اتمام حجت نمود. آنگاه پرچم امان را به دست ابوایوب انصاری داد که هر کس در سایه آن قرار گرفت در امان است. از دوازده هزار نفر، هشت هزارشان برگشتند و بقیه سرسختی نشان دادند. به سختی شکست خوردند و جز معدودی از آنان باقی نماند.

پی نوشت ها :

- (۱) الامامة و السياسية، ص ۱۴۱- ۱۴۳ و کامل میرد، جلد ۲.
- (۲) الامامة و السياسية، ص ۱۴۱- ۱۴۳ و کامل میرد، جلد ۲.

ممیزات خوارج

روحیه خوارج، روحیه خاصی است. آنها ترکیبی از زشتی و زیبایی بودند و در مجموع به نحوی بودند که در نهایت امر در صف دشمنان علی قرار گرفتند و شخصیت علی آنها را «دفع» کرد نه «جذب».

ما هم جنبه های مثبت و زیبا و هم جنبه های منفی و نا زیبای روحیه آنها را که در مجموع روحیه آنها را خطرناک بلکه وحشتناک کرد ذکر می کنیم:

۱- روحیه ای مبارزه گر و فداکار داشتند و در راه عقیده و ایده خویش سرسختانه می کوشیدند. در تاریخ خوارج فداکاریهایی را می بینیم که در تاریخ زندگی بشر کم نظیر است، و این فداکاری و از خود گذشتگی، آنان را شجاع و نیرومند پرورده بود.

این عبدربه درباره آنان می گوید:

ولیس فی الافراق کلها أشد بصائر من الخوارج، و لا أشد اجتهادا، و لا أوطن أنفسا علی الموت منهم الذی طعن فأنفذه الرمح فجعل یسعی الی قاتله و یقول: و عجلت الیک رب لترضی.^(۱)

«در تمام فرقه ها معتقدتر و کوشاتر از خوارج نبود و نیز آماده تر برای مرگ از آنها یافت نمی شد. یکی از آنان نیزه خورده بود و نیزه سخت در او کارگر افتاده بود، به سوی قاتلش پیش می رفت و می گفت خدایا! به سوی تو می شتابم تا خشنود شوی».

معاویه شخصی را به دنبال پسرش که خارجی بود فرستاد تا او را برگرداند. پدر نتوانست فرزند را از تصمیمش منصرف کند. عاقبت گفت فرزندم! خواهم رفت و کودک خرد سالت را خواهم آورد تا او را ببینی و مهر پدری تو بجنبند و

دست برداری. گفت به خدا قسم من به ضربتی سخت مشتاق ترم تا به فرزندم.
(۲)

۲- مردمی عبادت پیشه و متنسک بودند. شبها را به عبادت می گذراندند. بی میل به دنیا و زخارف آن بودند. وقتی علی، ابن عباس را فرستاد تا اصحاب نهروان را پند دهد، ابن عباس پس از بازگشتن آنها را چنین وصف کرد:

لهم جباه قرحة لطول السجود، و أيد كثفناات الابل، عليهم قمص مرحضة و هم مشمرون. (۳). «دوازده هزار نفر که از کثرت عبادت پیشانیهایشان پینه بسته است. دستها را از بس روی زمینهای خشک و سوزان زمین گذاشته اند و در مقابل حق به خاک افتاده اند همچون پاهای شتر سفت شده است. پیراهنهای کهنه و مندرسی به تن کرده اند اما مردمی مصمم و قاطع.

خوارج به احکام اسلامی و ظواهر اسلام سخت پایبند بودند. دست به آنچه خود آن را گناه می دانستند نمی زدند. آنها از خود معیارها داشتند و با آن معیارها خلافی را مرتکب نمی گشتند و از کسی که دست به گناهی زد بیزار بودند.

زیاد بن ابیه یکی از آنان را کشت سپس غلامش را خواست و از حالات او جويا شد. گفت نه روز برایش غذائی بردم و نه شب برایش فرشی گستردم. روز را روزه بود و شب را به عبادت می گذرانید. (۴).

هر گامی که بر می داشتند از عقیده منشأ می گرفت و در تمام افعال مسلکی بودند. در راه پیشبرد عقائد خود می کوشیدند.

علی عليه السلام درباره آنان می فرماید:

﴿لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فأخطأه کمن طلب الباطل فآدرکه﴾. (۵).

«خوارج را از پس من دیگر نکشید، زیرا آن کس که حق را می جوید و خطا رود همانند آنکس نیست که باطل را می جوید و آن را می یابد».

یعنی اینها با اصحاب معاویه تفاوت دارند. اینها حق را می خواهند ولی در اشتباه افتاده اند اما آنها از اول حقه باز بوده اند و مسیرشان مسیر باطل بوده است. بعد از این اگر اینها را بکشید به نفع معاویه است که از اینها بدتر و خطرناکتر است.

قبل از آنکه سایر خصیصه های خوارج را بیان کنیم لازم است یک نکته را در اینجا که سخن از قدس و تقوا و زاهد مابی خوارج است یادآوری کنیم، و آن اینکه یکی از شگفتیها و برجستگیها و فوق العادگیهای تاریخ زندگی علی که مانند برای آن نمی توان پیدا کرد همین اقدام شجاعانه و تهور آمیز او در مبارزه با این مقدس خشکه های متحجر و مغرور است.

علی بر روی مردمی اینچنین ظاهر الصلاح و آراسته، قیافه های حق به جانب، ژنده پوش و عبادت پیشه، شمشیر کشید و همه را از دم شمشیر گذرانده است. ما اگر به جای اصحاب او بودیم و قیافه های آنچنانی را می دیدیم مسلما احساساتمان برانگیخته می شد و علی را به اعتراض می گرفتیم که آخر شمشیر به روی اینچنین مردمی کشیدن؟!

از درسهای بسیار آموزنده تاریخ تشیع خصوصا، و جهان اسلام عموما، همین داستان خوارج است. علی خود به اهمیت و فوق العادگی کار خود از این جهت واقف است و آن را بازگو می کند. می گوید: ﴿فَانَا فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَلَمْ يَكُن لِيَجْتَرِي عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي بَعْدَ أَنْ مَاجَ غِيْهَبَهَا وَاشْتَدَّ كَلْبُهَا﴾^(۶).

«چشم این فتنه را من در آوردم. غیر از من احدی جرأت چنین کاری را نداشت پس از آنکه موج دریای تاریکی و شبهه ناکی آن بالا گرفته بود و «هاری» آن فزونی یافته بود.»

امیرالمؤمنین علیه السلام دو تعبیر جالب دارد در اینجا:

یکی شبهه ناکی و تردید آوری این جریان. وضع قدس و تقوای ظاهری خوارج طوری بود که هر مؤمن نافذ الایمانی را به تردید وامی داشت. از این جهت یک جو تاریک و مبهم و یک فضای پر از شک و دودلی به وجود آمده بود.

تعبیر دیگر اینست که حالت این خشکه مقدسان را به «کلب» (به فتح کاف و لام) تشبیه می کند. کلب یعنی هاری. هاری همان دیوانگی است که در سگ پیدا می شود. به هر کس می رسد گاز می زند و هر اتفاقا حامل یک بیماری (میکروب) مسری است. نیش سگ به بدن هر انسان یا حیوانی فرو رود و از لعاب دهان آن چیزی وارد خون انسان یا حیوان بشود آن انسان یا حیوان هار پس از چندی به همان بیماری مبتلا می گردد. او هم هار می شود و گاز می گیرد و دیگران را هار می کند. اگر این وضع ادامه پیدا کند، فوق العاده خطرناک می گردد. اینست که خردمندان بلا فاصله سگ هار را اعدام می کنند که لااقل دیگران از خطر هاری نجات یابند. علی می فرماید اینها حکم سگ هار را پیدا کرده بودند، چاره پذیر نبودند، می گزیدند و مبتلا می کردند و مرتب بر عدد هارها می افزودند.

وای به حال جامعه مسلمین از آن وقت که گروهی خشکه مقدس یک دنده جاهل بی خبر، پا را به یک کفش کنند و به جان این و آن بیفتند. چه قدرتی می تواند در مقابل این مارهای افسون ناپذیر ایستادگی کند؟ کدام روح قوی و

نیرومند است که در مقابل این قیافه های زهد و تقوا تکان نخورد؟ کدام دست است که بخواهد برای فرود آوردن شمشیر بر فرق اینها بالا رود و نلرزد؟

اینست که علی می فرماید: «و لم یکن لیجتری ء علیها احد غیری». «یعنی غیر از من احدی جرأت بر چنین اقدامی نداشت». غیر از علی و بصیرت علی و ایمان نافذ علی احدی از مسلمانان معتقد به خدا و رسول و قیامت به خود جرأت نمی داد که بر روی اینها شمشیر بکشد. اینگونه کسان را تنها افراد غیر معتقد به خدا و اسلام جرأت می کنند بکشند، نه افراد معتقد و مؤمن معمولی.

اینست که علی به عنوان یک افتخار بزرگ برای خود می گوید: این من بودم، و تنها من بودم که خطر بزرگی که از ناحیه این خشکه مقدسان به اسلام متوجه می شد درک کردم. پیشانیهای پینه بسته اینها و جامه های زاهد مابانه شان و زبانهای دائم الذکرشان و حتی اعتقاد محکم و پایرجایشان نتوانست مانع بصیرت من گردد. من بودم که فهمیدم اگر اینها پا بگیرند همه را به درد خود مبتلا خواهند کرد و جهان اسلام را به جمود و ظاهرگرایی و تقشر و تحجری خواهند کشانید که کمر اسلام خم شود. مگر نه اینست که پیغمبر فرمود دو دسته پشت مرا شکستند: عالم لا ابالی، و جاهل مقدس ماب. علی می خواهد بگوید اگر من با نهضت خارجیگری در دنیای اسلام مبارزه نمی کردم دیگر کسی پیدا نمی شد که جرأت کند این چنین مبارزه کند. غیر از من کسی نبود که ببیند جمعیتی پیشانیهایشان از کثرت عبادت پینه بسته، مردمی مسلکی و دینی اما در عین حال سد راه اسلام، مردمی که خودشان خیال می کنند به نفع اسلام کار می کنند اما در حقیقت دشمن واقعی اسلامند، و بتواند به جنگ آنها بیاید و خونشان را بریزد. من این کار را کردم.

عمل علی راه خلفا و حکام بعدی را هموار کرد که با خوارج بجنگند و خونشان را بریزند. سربازان اسلامی نیز بدون چون و چرا پیروی می کردند که علی با آنان جنگیده است، و در حقیقت سیره علی راه را برای دیگران نیز باز کرد که بی پروا بتوانند با یک جمعیت ظاهر الصلاح مقدس ماب دیندار ولی احمق پیکار کنند.

۳- خوارج مردمی جاهل و نادان بودند. در اثر جهالت و نادانی حقایق را نمی فهمیدند و بد تفسیر می کردند و این کج فهمی ها کم کم برای آنان به صورت یک مذهب و آئینی در آمد که بزرگترین فداکاریها را در راه تثبیت آن از خویش بروز می دادند. در ابتدا فریضه اسلامی نهی از منکر، آنان را به صورت حزبی شکل داد که تنها هدفشان احیای یک سنت اسلامی بود.

در اینجا لازم است بایستیم و در یک نکته از تاریخ اسلام دقیقاً تأمل کنیم: ما وقتی که به سیره نبوی مراجعه می کنیم می بینیم آن حضرت در تمام دوره سیزده ساله مکه به احدی اجازه جهاد و حتی دفاع نداد، تا آنجا که واقعا مسلمانان به تنگ آمدند و با اجازه آن حضرت گروهی به حبشه مهاجرت کردند، اما سایرین ماندند و زجر کشیدند. تنها در سال دوم مدینه بود که رخصت جهاد داده شد.

در دوره مکه مسلمانان تعلیمات دیدند، با روح اسلام آشنا شدند، ثقافت اسلامی در اعماق روحشان نفوذ یافت. نتیجه این شد که پس از ورود در مدینه هر کدام یک مبلغ واقعی اسلام بودند و رسول اکرم که آنها را به اطراف و اکناف می فرستاد خوب از عهده بر می آمدند. هنگامی هم که به جهاد می رفتند می دانستند برای چه هدف و ایده ای می جنگند. به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام:

﴿و حملوا بصائرهم علی اسیافهم﴾^(۷) .

«همانا بصیرت‌ها و اندیشه‌های روشن و حساب شده خود را بر شمشیرهای خود حمل می‌کردند».

چنین شمشیرهای آبدیده و انسانهای تعلیمات یافته بودند که توانستند رسالت خود را در زمینه اسلام انجام دهند. وقتی که تاریخ را می‌خوانیم و گفتگوهای این مردم را که تا چند سال پیش جز شمشیر و شتر چیزی را نمی‌شناختند می‌بینیم، از اندیشه بلند و ثقافت اسلامی اینها غرق در حیرت می‌شویم.

در دوره خلفا با کمال تأسف بیشتر توجهات به سوی فتوحات معطوف شد غافل از اینکه به موازات باز کردن دروازه‌های اسلام به روی افراد دیگر و رو آوردن آنها به اسلام که به هر حال جاذبه توحید اسلام و عدل و مساوات اسلام، عرب و عجم را جذب می‌کرد، می‌بایست فرهنگ و ثقافت اسلامی هم تعلیم داده شود و افراد دقیقاً با روح اسلام آشنا شوند.

خوارج بیشتر عرب بودند و غیر عرب هم کم و بیش در میان آنها بود، ولی همه آنها اعم از عرب و غیر عرب جاهل مسلک و نا آشنا به فرهنگ اسلامی بودند. همه کسریهای خود را می‌خواستند با فشار آوردن بر روی رکوع و سجده‌های طولانی جبران کنند. علی علیه السلام روحیه اینها را همینطور توصیف می‌کند، می‌فرماید:

﴿جفاش طغام و عبید اقزام، جمعوا من کل اوب و تلقطوا من کل شوب، من ینبغی ان یفقه و یؤدب و یعلم و یدرب و یولی علیه و یؤخذ علی یدیه، لیسوا من المهاجرین و الانصار الذین تبوؤا الدار و الایمان﴾.^(۸)

«مردمی خشن، فاقد اندیشه عالی و احساسات لطیف، مردمی پست، برده صفت، او باش که از هر گوشه‌ای جمع شده اند و از هر ناحیه‌ای فراهم آمده اند. اینها کسانی هستند که باید اول تعلیمات ببینند. آداب اسلامی به آنها تعلیم داده شود، در فرهنگ و ثقافت اسلامی خبریت پیدا کنند. باید بر اینها قیام

حکومت کند و میچ دستشان گرفته شود نه اینکه آزاد بگردند و شمشیرها را در دست نگه دارند و راجع به ماهیت اسلام اظهار نظر کنند. اینها نه از مهاجرینند که از خانه های خود به خاطر اسلام مهاجرت کردند و نه از انصار که مهاجرین را در جوار خود پذیرفتند».

پیدایش طبقه جاهل مسلک مقدس ماب که خوارج جزئی از آنها بودند برای اسلام گران تمام شد. گذشته از خوارج که با همه عیبهای از فضیلت شجاعت و فداکاری بهره مند بودند، عده ای دیگر از این تیپ متنسک به وجود آمد که این هنر را هم نداشت. اینها اسلام را به سوی رهبانیت و انزوا کشاندند، بازار تظاهر و ریا را رائج کردند. اینها چون آن هنر را نداشتند که شمشیر پولادین بر روی صاحبان قدرت بکشند شمشیر زبان را بر روی صاحبان فضیلت کشیدند. بازار تکفیر و تفسیق و نسبت بی دینی به هر صاحب فضیلت را رائج ساختند.

به هر حال یکی از بارزترین ممیزات خوارج جهالت و نادانیشان بود. از مظاهر جهالتشان، عدم تفکیک میان ظاهر یعنی خط و جلد قرآن و معنی قرآن بود. لذا فریب نیرنگ ساده معاویه و عمر و عاص را خوردند.

در این مردم جهالت و عبادت توأم بود. علی می خواست با جهالت آنها بجنگد، اما چگونه ممکن بود جنبه زهد و تقوا و عبادت اینها را از جنبه جهالتشان تفکیک کرد، بلکه عبادتشان عین جهالت بود. عبادت توأم با جهالت از نظر علی که اسلام شناس درجه اول است ارزشی نداشت. لهذا آنها را کوبید و وجهه زهد و تقوا و عبادتشان نتوانست سپری در مقابل علی قرار گیرد:

خطر جهالت اینگونه افراد و جمعیتها بیشتر از این ناحیه است که ابزار و آلت دست زیرکها قرار می گیرند و سد راه مصالح عالیله اسلامی واقع می شوند.

همیشه منافقان بیدین، مقدسان احمق را علیه مصالح اسلامی بر می انگیزند. اینها شمشیری می گردند در دست آنها و تیری در کمان آنها.

چقدر عالی و لطیف، علی عَلَيْهِ السَّلَام این وضع اینها را بیان می کند. می فرماید:

«ثم انتم شرار الناس و من رمى به الشيطان مراميه و ضرب به تيهه».^(۹)

«همانا بدترین مردم هستید. شما تیرهایی هستید در دست شیطان که از وجود پلید شما برای زدن نشانه خود استفاده می کند و به وسیله شما مردم را در حیرت و تردید و گمراهی می افکند».

گفتیم: در ابتدا حزب خوارج برای احیاء یک سنت اسلامی به وجود آمد اما عدم بصیرت و نادانی، آنها را بدینجا کشانید که آیات قرآن را غلط تفسیر کنند و از آنجا ریشه مذهبی پیدا کردند و به عنوان یک مذهب و یک طریقه موادی را ترسیم نمودند.

آیه ای است در قرآن که می فرماید:

﴿ان الحكم الا لله يقص الحق وهو خير الفاصلين﴾.^(۱۰)

در این آیه «حکم» از مختصات ذات حق بیان شده است، منتهی باید دید مراد از حکم چیست؟ بدون تردید مراد از حکم در اینجا قانون و نظامات حیاتی بشر است. در این آیه، حق قانونگزاری از غیر خدا سلب شده و آنرا از شئون ذات حق (یا کسی که ذات حق به او اختیارات بدهد) می داند. اما خوارج حکم را به معنای حکومت که شامل حکمیت نیز می شد گرفتند و برای خود شعاری ساختند و می گفتند لا حکم الا لله. مرادشان این بود که حکومت و حکمیت و رهبری نیز همچون قانونگزاری حق اختصاصی خدا است و غیر از خدا احدی حق ندارد که به هیچ نحو حکم یا حاکم میان مردم باشد همچنانکه حق جعل قانون ندارد.

گاهی امیرالمؤمنین مشغول نماز بود و یا سر منبر برای مردم سخن می گفت، ندا در می دادند و به او خطاب می کردند که لا حکم الا لله لا لک و لاصحابک یا علی حق حاکمیت جز برای خدا نیست. تو را و اصحابت را نشاید که حکومت یا حکمیت کنید.
او در جواب می گفت:

﴿کلمة حق یراد بها الباطل، نعم انه لا حکم الا لله و لکن هؤلاء یقولون لا امره الا لله، و انه لا بد للناس من امیر بر او فاجر، یعمل فی امرته المؤمن، و یستمع فیها الکافر، و یرفع الله فیها الاجل، و یجمع به الفیء، و یقاتل به العدو، و تأمن به السبل، و یؤخذ به للضعیف من القوی، حتی یستریح بر و یستراح من فاجر﴾.^(۱۱)
«سخنی به حق است اما آنان از آن اراده باطل دارند. درست است قانونگزاری از آن خداست اما اینها می خواهند بگویند غیر از خدا کسی نباید حکومت کند و امیر باشد. مردم احتیاج به حاکم دارند خواه نیکوکار باشد و خواه بدکار (یعنی حداقل و در فرض نبودن نیکوکار). در پرتو حکومت او مؤمن کار خویش را (برای خدا) انجام می دهد و کافر از زندگی دنیای خویش بهره مند می گردد، و خداوند مدت را به پایان می رساند. به وسیله حکومت و در پرتو حکومت است که مالیاتها جمع آوری می گردد، با دشمن پیکار می شود، راهها امن می گردد، حق ضعیف و ناتوان از قوی و ستمکار گرفته می شود تا نیکوکار آسایش یابد و از شر بدکار آسایش به دست آید».

خلاصه آنکه قانون خودبخود اجرا نمی گردد، فرد یا جمعیتی می بایست تا برای اجراء آن بکوشند.

۴- مردمی تنگ نظر و کوتاه دید بودند. در افقی بسیار پست فکر می کردند. اسلام و مسلمانی را در چهار دیواری اندیشه های محدود خود محصور کرده بودند. مانند همه کوتاه نظران دیگر مدعی بودند که همه بد می فهمند و یا اصلا

نمی فهمند و همگان راه خطا می روند و همه جهنمی هستند. اینگونه کوتاه نظران اول کاری که می کنند و اینست که تنگ نظری خود را به صورت یک عقیده دینی در می آورند، رحمت خدا را محدود می کنند، خداوند را همواره بر کرسی غضب می نشانند و منتظر اینکه از بنده اش لغزشی پیدا شود و به عذاب ابد کشیده شود. یکی از اصول عقائد خوارج این بود که مرتکب گناه کبیره مثلا دروغ یا غیبت یا شرب خمر، کافر است و از اسلام بیرون است و مستحق خلود در آتش است. علیهذا جز عده بسیار معدودی از بشر همه مخلد در آتش جهنمند. تنگ نظری مذهبی از خصیصه های خوارج است اما امروز آن را باز در جامعه اسلامی می بینیم. این همان است که گفتیم خوارج شعارشان از بین رفته و مرده است اما روح مذهبشان کم و بیش در میان بعضی افراد و طبقات همچنان زنده و باقی است. بعضی از خشک مغزان را می بینیم که جز خود و عده ای بسیار معدود مانند خود، همه مردم جهان را با دید کفر و الحاد می نگرند و دایره اسلام و مسلمانی را بسیار محدود خیال می کنند.

در فصل پیش گفتیم که خوارج با روح فرهنگ اسلامی آشنا نبودند ولی شجاع بودند. چون جاهل بودند تنگ نظر بودند و چون تنگ نظر بودند زود تکفیر و تفسیق می کردند تا آنجا که اسلام و مسلمانی را منحصر به خود می دانستند و سایر مسلمانان را که اصول عقائد آنها را نمی پذیرفتند کافر می خواندند و چون شجاع بودند غالبا به سراغ صاحبان قدرت می رفتند و به خیال خود آنها را امر به معروف و نهی از منکر می کردند و خود کشته می شدند.

و گفتیم در دوره های بعد جمود و جهالت و تنسک و مقدس مایی و تنگ نظری آنها برای دیگران باقی ماند اما شجاعت و شهامت و فداکاری از میان رفت. خوارج بی شهامت، یعنی مقدس مابان ترسو، شمشیر پولادین را به کناری

گذاشتند و از امر به معروف و نهی از منکر صاحبان قدرت که برایشان خطر ایجاد می کرد صرف نظر کردند و با شمشیر زبان به جان صاحبان فضیلت افتادند. هر صاحب فضیلتی را به نوعی متهم کردند به طوری که در تاریخ اسلام کمتر صاحب فضیلتی را می توان یافت که هدف تیر تهمت این طبقه واقع نشده باشد. یکی را گفتند منکر خدا، دیگری را گفتند منکر معاد، سومی را گفتند منکر معراج جسمانی و چهارمی را گفتند صوفی، پنجمی را چیز دیگر و همینطور، به طوری که اگر نظر این احمقان را ملاک قرار دهیم هیچوقت هیچ دانشمند واقعی مسلمان نبوده است. وقتی که علی تکفیر بشود تکلیف دیگران روشن است. بوعلی سینا، خواجه نصیرالدین طوسی، صدرالمآلهین شیرازی، فیض کاشانی، سید جمال الدین اسدآبادی، و اخیراً محمد اقبال پاکستانی از کسانی هستند که از این جام جرعه ای به کامشان ریخته شده است.

بوعلی در همین معنی می گوید:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتراز ایمان من ایمان نبود
 در دهر یکی چو من و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود
 خواجه نصیرالدین طوسی که از طرف شخصی مسمی به «نظام العلماء» مورد تکفیر واقع شد، می گوید:

نظام بی نظام ار کافر خواند چراغ کذب را نبود فروغی
 مسلمان خوانمش، زیرا که نبود دروغی را جوابی جز دروغی
 به هر حال، یکی از مشخصات و ممیزات خوارج تنگ نظری و کوتاه بینی آنها بود که همه را بیدین و لامذهب می خواندند. علی، علیه این کوتاه نظری آنان استدلال کرد که این چه فکر غلطی است که دنبال می کنید؟ فرمود: پیغمبر جانی را سیاست می کرد و سپس بر جنازه او نماز می خواند و حال آنکه اگر

ارتکاب کبیره موجب کفر بود پیغمبر بر جنازه آنها نماز نمی خواند زیرا بر جنازه کافر نماز خواندن جایز نیست و قرآن از آن نهی کرده است.^(۱۲) شرابخوار را حد زد و دست دزد را برید و زنا کار غیر محصن را تازیانه زد و بعد همه را در جرگه مسلمانها راه داد و سهمشان را از بیت المال قطع نکرد و آنها با مسلمانان دیگر ازدواج کردند. پیغمبر مجازات اسلامی را در حقشان جاری کرد اما اسمشان را از اسامی مسلمانها بیرون نبرد.^(۱۳)

فرمود فرض کنید من خطا کردم و در اثر آن، کافر گشتم دیگر چرا تمام جامعه اسلامی را تکفیر می کنید؟ مگر گمراهی و ضلال کسی موجب می گردد که دیگران نیز در گمراهی و خطا باشند و مورد مؤاخذه قرار گیرند؟! چرا شمشیرهایتان را بر دوش گذارده و بی گناه و گناهکار - به نظر خودتان - هر دو را از دم شمشیر می گذرانید؟!^(۱۴) در اینجا امیرالمؤمنین از دو نظر بر آنان عیب می گیرد و دافعه او از دو سو آنان را دفع می کند: یکی از این نظر که گناه را به غیر مقصر نیز تعمیم داده اند و او را به مؤاخذه گرفته اند و دیگری از این نظر که ارتکاب گناه را موجب کفر و خروج از اسلام دانسته یعنی دایره اسلام را محدود گرفته اند که هر که پا از حدود برخی مقررات بیرون گذاشت از اسلام بیرون رفته است.

علی در اینجا تنگ نظری و کوتاه بینی را محکوم کرده و در حقیقت پیکار علی با خوارج، پیکار با این طرز اندیشه و فکر است نه پیکار با افراد، زیرا اگر افراد این چنین فکر نمی کردند علی نیز این چنین با آنها رفتار نمی کرد. خونشان را ریخت تا با مرگشان آن اندیشه های نیز بمیرد، قرآن درست فهمیده شود و مسلمانان، اسلام و قرآن را آنچنان ببینند که هست و قانونگزارش خواسته است.

در اثر کوتاه بینی و کج فهمی بود که از سیاست قرآن به نیزه کردن گول خوردند و بزرگترین خطرات را برای اسلام به وجود آوردند و علی را که می رفت تا ریشه نفاقها را بر کند و معاویه و افکار او را برای همیشه نابود سازد، از جنگ بازداشتند و به دنبال آن چه حوادث شومی که بر جامعه اسلامی رو آورد؟^(۱۵) . خوارج در اثر این کوتاه نظری، سایر مسلمانان را عملاً مسلمان نمی دانستند، ذبیحه آنها را حلال نمی شمردند، خونشان را مباح می دانستند، با آنها ازدواج نمی کردند.

پی نوشت ها :

(۱) فجر الاسلام، ص ۲۶۳ به نقل از العقد الفرید.

(۲) فجر الاسلام، ص ۲۴۳.

(۳) العقد الفرید، ج ۲، ص ۳۸۹.

(۴) کامل مبرد، ج ۲، ص ۱۱۶.

(۵) نهج البلاغه، خطبه ۶۰.

(۶) نهج البلاغه، خطبه ۹۲.

(۷) نهج البلاغه، خطبه ۱۵۰.

(۸) نهج البلاغه، خطبه ۲۳۸.

(۹) نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵.

(۱۰) سوره انعام، آیه ۵۷.

(۱۱) نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

(۱۲) سوره توبه، آیه: ۸۴.

(۱۳) نهج البلاغه، خطبه: ۱۲۷.

(۱۴) نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷.

(۱۵) حوادثی که بر عالم اسلام رو آورد آنچه در ارزیابی بیشتر جلب توجه می کند ضربه های روحی و معنوی است که بر مسلمین وارد آمد. قرآن کریم زیر بنای دعوت اسلامی را بر بصیرت و تفکر قرار داده بود و قرآن خود راه اجتهاد و درک عقل را برای مردم باز گذاشته بود.

«فلولا نفر من کل فرقه منهم طائفة ليتفقهوا فی الدین». (توبه: ۱۲۲)

پس چرا از هر گروهی از ایشان دسته ای کوچ نمی کنند تا در دین تفقه کنند؟»

درک ساده چیزی را «تفقه در آن» نمی گویند بلکه تفقه درک با اعمال نظر و بصیرت است.

«ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا» (انفال: ۲۹)

«اگر تقوای الهی داشته باشید خدا در جان شما نوری قرار می دهد که مایه تشخیص و تمیز

شما باشد».

«والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا» (عنکبوت: ۶۹)

«آنانکه در راه ما کوشش کنند ما راههای خود را به آنها می نمایانیم».

خوارج درست در مقابل این طرز تعلیم قرآنی که می خواست فقه اسلامی برای همیشه متحرک و زنده بماند جمود و رکود را آغاز کردند، معارف اسلامی را مرده و ساکن درک کردند و شکل و صورتها را نیز به داخل اسلام کشاندند.

اسلام هرگز به شکل و صورت و ظاهر زندگی نپرداخته است. تعلیمات اسلامی همه متوجه روح و معنی، و راهی است که بشر را به آن هدفها و معانی می رساند. اسلام هدفها و معانی و ارائه طریقه رسیدن به آن هدفها را در قلمرو خود گرفته و بشر را در غیر این امر آزاد گذاشته است و به این وسیله از هر گونه تصادمی با توسعه تمدن و فرهنگ پرهیز کرده است.

در اسلام یک وسیله مادی و یک شکل ظاهری نمی توان یافت که جنبه «تقدس» داشته باشد و مسلمان وظیفه خود بداند که آن شکل و ظاهر را حفظ نماید. از این رو، پرهیز از تصادم با مظاهر توسعه علم و تمدن یکی از جهاتی است که کار انطباق این دین را با مقتضیات زمان آسان کرده و مانع بزرگ جاوید ماندن را از میان بر می دارد. این همان درهم آمیختن تعقل و تدین است. از طرفی اصول را ثابت و پایدار گرفته و از طرفی آنرا از شکلها جدا کرده است. کلیات را به دست داده است. این کلیات مظاهر گوناگونی دارند و تغییر مظاهر، حقیقت را تغییر نمی دهد.

اما تطبیق حقیقت بر مظاهر و مصادیق خود هم آنقدر ساده نیست که کار همه کس باشد بلکه نیازمند درکی عمیق و فهمی صحیح است و خوارج مردمی جامد فکر بودند و ماوراء آنچه می شنیدند یارای درک نداشتند و لذا وقتی امیرالمؤمنین، ابن عباس را فرستاد تا با آنها احتجاج کند به وی گفت:

«لا تخاصمهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه تقول و یقولون و لکن حاججهم بالسنة فانهم لن یجدوا عنها محیصا». (نهج البلاغه، نامه ۷۷)

«با قرآن با آنان استدلال مکن زیرا که قرآن احتمالات و توجیهاات بسیار می پذیرد، تو می گوئی و آنان می گویند، و لکن با سنت و سخنان پیغمبر با آنان سخن بگو و استدلال کن که صریح است و از آن راه فراری ندارند».

یعنی قرآن کلیات است. در مقام احتجاج، آنها چیزی را مصداق می گیرند و استدلال می کنند و تو نیز چیز دیگری را، و این در مقام محاجه و مجادله قهرا نتیجه بخش نیست. آنان، آن مقدار درک ندارند که بتوانند از حقایق قرآن چیزی بفهمند و آنها را با مصادیق راستینش تطبیق دهند بلکه با آنها با سنت سخن بگو که جزئی است و دست روی مصداق گذاشته است. در اینجا حضرت به جمود و خشک مغزی آنان در عین تدینشان اشاره کرده است که نمایشگر انفکاک تعقل از تدین است.

خوارج تنها زائیده جهالت و رکود فکری بودند. آنها قدرت تجزیه و تحلیل نداشتند و نمی توانستند کلی را از مصداق جدا کنند. خیال می کردند وقتی حکمیت در موردی اشتباه بوده است دیگر اساس آن باطل و نادرست است و حال آنکه ممکن است اساس آن محکم و صحیح باشد اما اجراء آن در موردی ناروا باشد. و لذا در داستان تحکیم سه مرحله را می بینیم:

۱- علی به شهادت تاریخ راضی به حکمیت نبود، پیشنهاد اصحاب معاویه را «مکیده» و «غدر» می دانست و بر این مطلب سخت اصرار داشت و پافشاری می کرد.

۲- می گفت اگر بناست شورای تحکیم تشکیل شود، ابوموسی مرد بی تدبیری است و صلاحیت این کار را ندارند، بایست شخص صالحی را انتخاب کرد و خودش ابن عباس و یا مالک اشتر را پیشنهاد می کرد.

۳- اصل حکمیت صحیح است و خطا نیست. در اینجا نیز علی اصرار داشت. ابوالعباس مبرد در «الکامل فی اللغة و الادب» ج ۲، ص ۱۳۴ می گوید:

«علی شخصا با خوارج مواجه کرد و به آنان گفت: شما را به خدا سوگند! آیا هیچکس از شما همچون من با تحکیم مخالف بود؟ گفتند: خدایا! تو شاهدی که نه. گفت: آیا شما مرا وادار نکردید که بپذیرم؟ گفتند: خدایا! تو شاهدی که چرا. گفت: پس چرا با من مخالفت می کنید و مرا طرد کرده اید؟ گفتند: گناهی بزرگ مرتکب شده ایم و باید توبه کنیم. ما توبه کردیم، تو نیز توبه کن. گفت: «استغفر الله من کل ذنب». آنها هم که در حدود شش هزار نفر بودند برگشتند و گفتند که علی توبه کرد و ما منتظریم که فرمان دهد و به طرف شام حرکت کنیم. اشعث بن قیس در محضر او آمد و گفت: مردم می گویند شما تحکیم را گمراهی می دانید و پایداری بر آن را کفر. حضرت منبر رفت و خطبه خواند و گفت: هر کس که خیال می کند من از تحکیم برگشته ام دروغ می گوید و هرکس که آن را گمراهی شمرد خود گمراهتر است. خوارج نیز از مسجد بیرون آمدند و دوباره بر علی شوریدند».

حضرت می فرماید این مورد اشتباه بوده است از این نظر که معاویه و اصحابش می خواستند حيله کنند و از این نظر که ابوموسی نالایق می بوده و من هم از اول می گفتم، شما نپذیرفتید، و اما این دلیل نیست که اساس تحکیم باطل باشد.

خوارج در اثر این کومه نظری سایر مسلمانان را عملاً مسلمان نمی دانستند، ذبیحه آنها را حلال نمی شمردند، خونشان را مباح می دانستند، با آنها ازدواج نمی کردند.

از طرفی ما بین حکومت قرآن و حکومت افراد مردم فرق نمی گذشتند. قبول حکومت قرآن اینست که در حادثه ای به هر چه قرآن پیش بینی کرده است عمل شود و اما قبول حکومت افراد

پیروی کردن از آراء و نظریات شخص آنان است و قرآن که خود سخن نمی گوید باید حقایق آن را با اعمال نظر به دست آورد و آن هم بدون افراد مردم امکان پذیر نیست.

حضرت خود در این باره می فرماید:

«انا لم نحکم الرجال و انما حکمنا القرآن، و هذا القرآن انما هو خط مسطور بین الدفتین، لا ینطق بلسان و لا بد له من ترجمان، و انما ینطق عنه الرجال، و لما دعانا القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله، و قد قال سبحانه: «فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول» فرده الی الله ان نحکم بکتابه، و رده الی الرسول ان نأخذ بسنته، فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احق الناس به، و ان حکم بسنة رسول الله فنحن اولاهم به». (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵)

«ما حاکم قرار ندادیم مردمان را بلکه قرآن را حاکم قرار دادیم و این قرآن خطوطی است که در میان جلد قرار گرفته است، با زبان سخن نمی گوید و بیان کننده لازم دارد و مردانند که از آنان سخن می گویند و چون اهل شام از ما خواستند که قرآن را حاکم قرار دهیم ما کسانی نبودیم که از قرآن روگردان باشیم و حال آنکه خداوند سبحان خود در قرآن می فرماید: «اگر در چیزی نزاع داشتید آنرا به خدا و پیغمبرش برگردانید» رجوع به خدا این است که کتابش را حاکم قرار دهیم و به کتابش حکم کنیم و رجوع به پیغمبر این است که از سنتش پیروی کنیم. و اگر به راستی در کتاب خدا حکم شود ما سزاوارترین مردمیم به آن و اگر به سنت پیغمبرش حکم شود، ما بدان اولی هستیم».

در اینجا اشکالی است که مطابق اعتقاد شیعه و شخص امیرالمؤمنین، (نهج البلاغه، خطبه ۲، قسمت آخر). زمامداری و امامت در اسلام انتصابی و بر طبق نص است پس چرا حضرت در مقابل حکمیت تسلیم شد و سپس سخت از آن دفاع می کرد؟

جواب این اشکال را ما به خوبی از ذیل کلام امام می فهمیم، زیرا همچنانکه می فرمایند اگر در قرآن درست تدبر و قضاوت شود جز خلافت و امامت او را نتیجه نمی دهد و سنت پیغمبر نیز به همین منوال است.

تأثیر فرق اسلامی در یکدیگر

مطالعه در احوال خوارج از این نظر برای ما ارزنده است که بفهمیم چقدر در تاریخ اسلامی از لحاظ سیاسی و از لحاظ عقیده و سلیقه و از لحاظ فقه و احکام اثر گذاشته اند.

فرق مختلف و دسته ها هر چند در چهارچوب شعارها از یکدیگر دورند، اما گاهی روح یک مذهب در یک فرقه دیگر حلول می کند و آن فرقه در عین اینکه با آن مذهب مخالف است روح و

معنای آنرا پذیرفته است. طبیعت آدمی دزد است. گاهی اشخاصی پیدا می شوند که مثلاً سنی هستند اما روحا و معنا شیعی هستند و گاهی برعکس. گاهی شخصی طبیعتاً متشرع و ظاهری است و روحا متصوف، و گاهی برعکس. همچنین بعضی انتحالا و شعارا ممکن است شیعی باشند اما روحا و عملاً خارجی. این، هم در مورد افراد صادق است و هم درباره امتها و ملتها. و هنگامی که نحله ها با هم معاشر باشند هر چند شعارها محفوظ است اما عقائد و سلیقه ها به یکدیگر سرایت می کند همان طوری که مثلاً قمه زنی و بلند کردن طبل و شیپور از ارتدوکسهای قفقاز به ایران سرایت کرد و چون روحیه مردم برای پذیرفتن آنها آمادگی داشت همچون برق در همه جا دوید.

بنابراین باید به روح فرقه های مختلف پی برد. گاهی فرقه ای مولود حسن ظن و «ضع فعل اخیک علی احسنه» هستند مثل سنیها که مولود حسن ظن به شخصیتها هستند، و فرقه ای مولود یک نوع بینش مخصوص و اهمیت دادن به اصول اسلامی نه به افراد و اشخاص، و قهراً مردمی منتقد خواهند بود، مثل شیعه صدر اول، فرقه ای مولود اهمیت دادن به باطن روح و تأویل باطن مثل متصوفه و فرقه ای مولود تعصب و جمود هستند مثل خوارج.

وقتی که روح فرقه ها و حوادث تاریخی اول آنها را شناختیم بهتر می توانیم قضاوت کنیم که در قرون بعد چه عقائدی از فرقه ای به فرقه دیگر رسیده و در عین حفظ شعارها و چهارچوب نامها، روح آنها را پذیرفته اند. از این جهت عقائد و افکار نظیر لغتها هستند که بدون آنکه تعمدی در کار باشد لغتهای قومی در قوم دیگر سرایت می کند. مثل اینکه بعد از فتح ایران به وسیله مسلمین کلمات عربی وارد لغت فارسی شد و برعکس کلمات فارسی هم چند هزار در لغت عربی وارد شد. همچنین تأثیر ترکی در زبان عربی و فارسی، مثل ترکی زمان متوکل و ترکی سلاجقه و مغولی، و همچنین است سایر زبانهای دنیا، و همچنین است ذوقها و سلیقه ها.

طرز تفکر خوارج و روح اندیشه آنان - جمود فکری و انفکاک تعقل از تدین - در طول تاریخ اسلام به صورتهای گوناگونی در داخل جامعه اسلامی رخنه کرده است. هر چند سایر فرق خود را مخالف با آنان می پندارند اما باز روح خارجیگری را در طرز اندیشه آنان می یابیم و این نیست جز در اثر آنچه که گفتیم: طبیعت آدمی دزد است و معاشرتها این دزدی را آسان کرده است.

همواره عده ای خارجی مسلک بوده و هستند که شعارشان مبارزه با هر شیئی جدید است. حتی وسائل زندگی را که گفتیم هیچ وسیله مادی و شکل ظاهری در اسلام رنگ تقدس ندارد، رنگ تقدس می دهند و استفاده از هر وسیله نو را کفر و زندقه می پندارند.

در بین مکتبهای اعتقادی و علمی اسلامی و همچنین فقهی نیز مکتبهای را می بینیم که مولود روح تفکیک تعقل از تدین است و درست مکتبشان جلوه گاه اندیشه خارجگیری است، عقل را در راه کشف حقیقت و یا استخراج قانون فرعی به طور کلی طرد شده است، پیروی از آن را بدعت و بیدینی خوانده اند و حال اینکه قرآن در آیاتی بسیار، بشر را به سوی عقل خوانده و بصیرت انسانی را پشتوانه دعوت الهی قرار داده است.

معتزله که در اوائل قرن دوم هجری به وجود آمده اند- و پیدایششان در اثر بحث و کاوش در تفسیر معنای کفر و ایمان بود که آیا ارتکاب کبیره موجب کفر است یا نیست و قهرا پیدایش آنان با خوارج پیوند می خورد - مردمی بودند که تا اندازه ای می خواستند آزاد فکر کنند و یک حیات عقلی به وجود آورند. هر چند از مبادی و مبانی علمی بی بهره بودند اما مسائل اسلامی را تا حدی آزادانه مورد بررسی و تدبیر قرار می دادند، احادیث را تا حدودی نقادی می کردند، تنها آراء و نظریاتی را که به عقیده خود تحقیق و اجتهاد کرده بودند متبع می شناختند.

این مردم از اول با مخالفتها و مقاومتهای اهل حدیث و ظاهر گرایان روبرو بودند، آنهایی که تنها ظواهر حدیث را حجت می دانستند و به روح و معنی قرآن و حدیث کاری نداشتند، برای حکم صریح عقل ارزشی قائل نبودند. هر چه معتزله برای اندیشه قیمت قائل بودند آنان قیمت را تنها برای ظواهر می پنداشتند.

در طول یک قرن و نیمی که از حیات مکتب عقلی اعتزال گذشت با نوسانهای عجیبی دست به گریبان بودند تا عاقبت مذهب اشعری به وجود آمد و یکباره ارزش تفکر و اندیشه های عقلی محض و محاسبات فلسفی خالص را منکر شدند. مدعی بودند که بر مسلمانان فرض است که به آنچه در ظاهر تعبیرات نقلی رسیده است متعبد باشند و در عمق معانی تدبیر و تفکر نکنند، هر گونه سؤال و جواب چون و چرایی بدعت است. امام احمد حنبل که از ائمه چهار گانه اهل سنت است سخت با طرز تفکر اعتزالی مخالفت می کرد آنچنانکه به زندان افتاد و در زیر ضربات شلاق واقع گشت و باز به مخالفت خویش ادامه می داد.

بالاخره اشعریان پیروز شدند و بساط تفکر عقلی را برچیدند و این پیروزی ضربه بزرگی بر حیات عقلی عالم اسلام وارد آورد.

اشاعره، معتزله را اصحاب بدعت می شمردند. یکی از شعرای اشعری پس از پیروزی مذهبشان می گوید:

و وهی حبلهم ثم انقطع
و تداعی بانصراف جمعهم

و وهی حبلهم ثم انقطع
و تداعی بانصراف جمعهم

هل لهم يا قوم فى بدعتهم من فقيه او امام يتبع
دوران قدرت صاحبان بدعت از میان رفت و ریسمانشان سست شد و سپس منقطع گشت.
و حزبی که شیطان جمعشان کرده بود همدگر را خواندند تا جمعشان را متفرق کنند.
هم مسلکان! آیا آنان در بدعتهایشان فقیه یا امام قابل اتباعی داشتند؟
المعتزلة، تألیف زهدی جاء الله، ص ۱۸۵.

مکتب اخباریگری نیز - که یک مکتب فقهی شیعی است و در قرنهای یازدهم و دوازدهم
هجری به اوج قدرت خود رسید و با مکتب ظاهرین و اهل حدیث در اهل سنت بسیار نزدیک
است و از نظر سلوک فقهی هر دو مکتب سلوک واحدی دارند و تنها اختلافشان در احادیثی است
که باید پیروی کرد - یک نوع انفکاک تعقل از تدین است.

اخباریها کار عقل را به کلی تعطیل کردند و در مقام استخراج احکام اسلامی از متون آن، درک
عقل را از ارزش و حجیت انداختند و پیروی از آن را حرام دانستند و در تألیفات خویش بر
اصولیین - طرفداران مکتب دیگر فقهی شیعی - سخت تاختند و می گفتند فقط کتاب و سنت
حجتند. البته حجیت کتاب را نیز از راه تفسیر سنت و حدیث می گفتند و در حقیقت قرآن را نیز از
حجیت انداختند و فقط ظاهر حدیث را قابل پیروی می دانستند.

ما اکنون در صدد نیستیم که طرزهای مختلف تفکر اسلامی را دنبال کنیم و مکتبهای پیرو
انفکاک تعقل از تدین را که همان روح خارجگیری است بحث کنیم - این بحثی است که دامنه ای
بسیار وسیع دارد - بلکه تنها غرض اشاره ای به تأثیر فرق در یکدیگر بود و اینکه مذهب
خارجگیری با اینکه دیری نپائید اما روحش در تمام قرون و اعصار اسلامی جلوه گر بوده است تا
اکنون که عده ای از نویسندگان معاصر و روشنفکر دنیای اسلام نیز طرز تفکر آنان را به صورت
مدرن و امروزی درآورده اند و با فلسفه حسنی پیوند داده اند.

سیاست قرآن بر نیزه کردن

سیاست «قرآن بر نیزه کردن» سیزده قرن است که کم و بیش میان مسلمین رائج است. مخصوصا هر وقت مقدس مابان و متظاهران زیاد می شوند و تظاهر به تقوا و زهد بازار پیدا می کند، سیاست قرآن بر نیزه کردن از طرف استفاده چی ها رائج می گردد. درسهایی که از اینجا باید آموخت:

الف - درس اول اینست که هر وقت جاهلها و نادانها و بی خبرها مظهر قدس و تقوا شناخته شوند و مردم آنها را سمبل مسلمان عملی بدانند وسیله خوبی به دست زیرکهای منفعت پرست می افتد. این زیرکها همواره آنها را آلت مقاصد خویش قرار می دهند و از وجود آنها سدی محکم جلو افکار مصلحان واقعی می سازند. بسیار دیده شده است که عناصر ضد اسلامی رسما از این وسیله استفاده کرده اند یعنی نیروی خود اسلام را علیه اسلام به کار انداخته اند. استعمار غرب تجربه فراوانی در استفاده از این وسیله دارد و در موقع خود از تحریک کاذب احساسات مسلمین خصوصا در زمینه ایجاد تفرقه میان مسلمین بهره گیری می نماید. چقدر شرم آور است که مثلا مسلمان دلسوخته ای درصدد بیرون راندن نفوذ خارجی برآید و همان مردمی که او می خواهد آنها را نجات دهد با نام و عنوان دین و مذهب سدی در مقابل او گردند. آری اگر توده مردم جاهل و بی خبر باشند و منافقان از سنگر خود اسلام استفاده می نمایند. در ایران خودمان که مردم افتخار دوستی و ولایت اهل بیت اطهار را دارند، منافقان از نام مقدس اهل بیت و از سنگر مقدس «ولاء اهل بیت» سنگری علیه قرآن و اسلام و اهل البیت به نفع یهود غاصب می سازند و این، شنیعترین اقسام ظلم به اسلام و قرآن و پیغمبر اکرم و اهل بیت آن بزرگوار است. رسول اکرم فرمود:

﴿انی ما اخاف علی امتی الفقر و لکن اخاف علیهم سوء التدبیر﴾.^(۱)

«من از هجوم فقر و تنگدستی بر امت خودم بیمناک نیستم. آنچه از آن بر امتم بیمناکم کج اندیشی است. آنچه فقر فکری بر امتم وارد می کند فقر اقتصادی وارد نمی کند».

ب- درس دوم اینست که باید کوشش کنیم طرز استنباطمان از قرآن صحیح باشد. قرآن آنگاه راهنما و هادی است که مورد تدبیر صحیح واقع شود، عالمانه تفسیر شود، از راهنمائیهای اهل قرآن که راسخین در علم قرآنند بهره گرفته شود. تا طرز استنباط ما از قرآن صحیح نباشد و تا راه و رسم استفاده از قرآن را نیاموزیم از آن بهره مند نخواهیم گشت. سودجویان و یا نادانان گروهی قرآن را می خوانند و احتمال باطل را دنبال می کنند همچنان که از زبان نهج البلاغه شنیدید آنها کلمه حق را می گویند و از آن باطل را اراده می کنند. این عمل به قرآن و احیاء آن نیست بلکه اماته قرآن است. عمل به قرآن آنگاه است که درک از آن درکی صحیح باشد.

قرآن همواره مسائل را به صورت کلی و اصولی طرح می کند ولی استنباط و تطبیق کلی بر جزئی بسته به فهم و درک صحیح ماست. مثلاً در قرآن نوشته در جنگی که در فلان روز بین علی و معاویه در می گیرد حق با علی است. در قرآن همین قدر آمده است که:

﴿و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیہما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتی تفری ۡ الی امر اللہ﴾. (۲)

«اگر دو گروه از مؤمنان کارزار کردند، آشتی دهید آنان را و اگر یکی بر دیگری سرکشی و ستمگری کند با آنکه ستمگر است نبرد کنید تا به سوی فرمان خدا برگردد».

این قرآن و طرز بیان قرآن. اما قرآن نمی گوید در فلان جنگ فلان کس حق است و دیگری باطل.

قرآن یکی یکی اسم نمی برد، نمی گوید بعد از چهل سال یا کمتر و یا بیشتر مردی به نام معاویه پیدا می شود و با علی جنگ می کند شما به نفع علی وارد جنگ شوید. و نباید هم وارد جزئیات بشود. قرآن نباید موضوعات را شماره کند و انگشت روی حق و باطل بگذارد. چنین چیزی ممکن نیست. قرآن آمده است تا جاودانه بماند پس باید اصول و کلیات را روشن کند تا در هر عصری باطلی رود روی حق قرار می گیرد مردم با معیار آن کلیات عمل کنند. این دیگر وظیفه خود مردم است که با ارائه اصل «و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا...» چشمشان را باز کنند و فرقه طاغی را از فرقه غیر طاغی تشخیص دهند و اگر واقعا فرقه سرکش دست از سرکشی کشید بپذیرند و اما اگر دست نکشید و حيله کرد و برای اینکه خود را از شکست نجات دهد تا فرصت جدیدی برای حمله به دست آورد و دوباره سرکشی کند و به ذیل آیه که می فرماید: ﴿فان فائت فاصلحوا بينهما﴾ متمسک شود، حيله او را نپذیرند.

تشخیص همه اینها با خود مردم است. قرآن می خواهد مسلمانان رشد عقلی و اجتماعی داشته باشند و به موجب همان رشد عقلی مرد حق را از غیر مرد حق تمیز دهند. قرآن نیامده است که برای همیشه با مردم مانند ولی صغیر با صغیر عمل کند، جزئیات زندگی آنها را با قیومیت شخصی انجام دهد و هر مورد خاص را با علامت و نشانه حسی تعیین نماید.

اساسا شناخت اشخاص و میزان صلاحیت آنها و حدود شایستگی و وابستگی آنها به اسلام و حقایق اسلامی خود یک وظیفه است و غالبا ما از این وظیفه خطیر غافلیم.

علی علیه السلام می فرمود:

﴿انکم لن تعرفوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترکه﴾^(۳۷).

«هرگز حق را نخواهید شناخت و به راه راست پی نخواهید برد مگر آن کس که راه راست را رها کرده بشناسید». یعنی شناخت اصول و کلیات به تنهایی فائده ندارد تا تطبیق به مصداق و جزئی نشود، زیرا ممکن است با اشتباه درباره افراد و اشخاص و با نشناختن مورد، با نام حق و نام اسلام و تحت شعارهای اسلامی بر ضد اسلام و حقیقت و به نفع باطل عمل کنید.

در قرآن ظلم و ظالم و عدل و حق آمده است اما باید دید مصداق آنها کدام است؟ ظلمی را حق، و حقی را ظلم تشخیص ندهیم و بعد به موجب همین کلیات و به حکم قرآن - به خیال خودمان - سر عدالت و حق را نبریم.

پی نوشت ها :

(۱) عوالی اللالی، ج ۴ ص ۳۹.

(۲) سوره حجرات، آیه: ۹.

(۳) نهج البلاغه، خطبه. ۱۴۷.

لزوم پیکار با نفاق

مشکل ترین مبارزه ها مبارزه بانفاق است که مبارزه با زیرکهای است که احمقها را وسیله قرار می دهند. این پیکار از پیکار با کفر به مراتب مشکلتر است زیرا در جنگ با کفر مبارزه با یک جریان مکشوف و ظاهر و بی پرده است و اما مبارزه با نفاق، در حقیقت مبارزه با کفر مستور است. نفاق دورو دارد، یک رو ظاهر که اسلام است و مسلمانی و یک رو باطن، که کفر است و شیطنت، و درک آن برای توده ها و مردم عادی بسیار دشوار و گاهی غیرممکن است و لذا مبارزه با نفاقها غالبا به شکست برخوردده است زیرا توده ها شعاع درکشان از سرحد ظاهر نمی گذرد و نهفته را روشن نمی سازد و آنقدر برد ندارد که تا اعماق باطنها نفوذ کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه ای که برای محمد بن ابی بکر نوشت می گوید:

﴿ولقد قال لی رسول الله: انی لا اخاف علی امتی ۱۷۴ مؤمنا ولا مشرکا، اما المؤمن فیمنعه الله بایمانه و اما المشرك فیقمعه الله بشركه، و لکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم اللسان، یقول ما تعرفون و یفعل ما تنكرون﴾^(۱).

«پیغمبر به من گفت من بر امتم از مؤمن و مشرک نمی ترسم. زیرا مؤمن را خداوند به سبب ایمانش باز می دارد و مشرک را به خاطر سرکش خواری می کند، و لکن بر شما از هر منافق دل دانا زبان می ترسم که آنچه را می پسندید می گوید و آنچه را ناشایسته می دانید می کند».

در اینجا رسول الله از ناحیه نفاق و منافق اعلام خطر می کند، زیرا عامه امت بی خبر و ناآگاهند و از ظاهرها فریب می خورند.^(۲) و باید توجه داشت که هر اندازه احمق زیاد باشد بازار نفاق داغ تر است. مبارزه با احمق و حماقت،

مبارزه با نفاق نیز هست زیرا احمق ابزار دست منافق است. قهرا مبارزه با احمق و حماقت خلع سلاح کردن منافق، و شمشیر از دست منافق گرفتن است.

پی نوشت ها :

(۱) نهج البلاغه، نامه ۲۷.

(۲) و لذا در طول تاریخ اسلام می بینیم هر وقت مصلحتی به خاطر مردم و اصلاح وضع اجتماعی و دینی آنان قیام کرده است و منافع سودجویان و بیداد گران به مخاطره افتاده است، آنها بلا فاصله لباس قدس پوشیده اند و به تقوی و دین تظاهر کرده اند. مأمون الرشید، خلیفه عباسی که عیاشیها و اسرافهای او در تاریخ زمامداران معروف و مشهور است، چون علویان را می بیند که دست به نهضت زده اند، جبهه اش را وصله می زند و با لباس وصله دار در اجتماعات ظاهر می گردد که ابوحنیفه اسکافی که از درهم و دینار او نیز استفاده نکرده و بهره ای نبرده است، مأمون را بر این کار می ستاید و مدح می گوید:

مأمون، آن کز ملوک دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی و دهقان
جبهه ای از خز بداشت برتن و چندان سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان
مرندما را از آن فزود تعجب کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی در عرب و در عجم نه تیزی و کتان

و دیگران هر کدام به نحوی سیاست مخرب و کوبنده «قرآن بر نیزه» را پیش گرفتند و تمام زحمتهای و فداکاریها را درهم کوبیدند و نهضتها را در نطفه خفه کردند و این نیست جز از جهالت و نادانی مردم که ما بین شعارها و واقعیات، تمیز نمی دهند و از اینرو راه نهضت و اصلاح را به روی خویش بستند و آنگاه بیدار گشتند که مقدمات همه خنثی گشته و باید راه را باز از سر گرفت. از جمله نکته های بزرگی که از سیرت علی می آموزیم این است که این چنین مبارزه ای اختصاص به جمعیتی خاص ندارد بلکه در هر جا که عده ای از مسلمانان و آنان که در زی دین قرار گرفته اند آلت پیشرفت بیگانگان و پیشبرد اهداف استعماری شدند و استعمارگران برای تضمین منافع خود به آنان تترس کردند و آنان را برای خویش سپر گرفتند که مبارزه آنان بدون از بین بردن آن سپرها امکان پذیر نیست باید ابتدا با سپرها مبارزه کرد و آنها را از بین برد تا سد راه برطرف گردد و بتوان بر قلب دشمن حمله برد. شاید تحریکات معاویه در خرابکاری خوارج مؤثر بوده و بنابراین آن روز هم معاویه و یا دست کم امثال اشعث بن قیس، عناصر خرابکار و ناراحت به خوارج تترس کرده بودند.

داستان خوارج این حقیقت را به ما می آموزد که در هر نهضتی اول باید سپرها را نابود کرد و با حماقتها جنگید، همچنانکه علی پس از جریان تحکیم، اول به خوارج پرداخت و سپس خواست تا باز به سراغ معاویه رود.

علی امام علیه السلام و پیشوای راستین

سراسر وجود علی، تاریخ و سیرت علی، خلق و خوی علی، رنگ و بوی علی، سخن و گفتگوی علی درس است و سرمشق است و تعلیم است و رهبری است.

همچنان که جذبه‌های علی برای ما آموزنده و درس است، دفعه‌های او نیز چنین است. ما معمولاً در زیارت‌های علی و سایر اظهار ادبها مدعی می‌شویم که ما دوست دوست تو، و دشمن دشمن تو هستیم. تعبیر دیگر این جمله اینست که ما به سوی آن نقطه می‌رویم که در جو جاذبی تو قرار دارد و تو جذب می‌کنی و از آن نقاط دوری می‌گزینیم که تو آنها را دفع می‌کنی.

آنچه در بحث‌های گذشته گفتیم گوشه‌ای از جاذبه و دافعه علی بود. مخصوصاً در مورد دافعه علی به اختصار برگزار کردیم، اما از آنچه گفتیم معلوم شد که علی دو طبقه را سخت دفع کرده است:

۱- منافقان زیرک

۲- زاهدان احمق

همین دو درس، برای مدعیان تشیع او کافی است که چشم باز کنند و فریب منافقان را نخورند، تیز بین باشند و ظاهر بینی را رها نمایند، که جامعه تشیع در حال حاضر سخت به این دو درد مبتلا است.

و السلام علی من اتبع الهدی

فهرست مطالب

پیشگفتار	۲
مقدمه	۸
قانون جذب و دفع	۸
جاذبه و دافعه در جهان انسان	۹
اختلاف انسانها در جذب و دفع	۱۱
علی <small>علیه السلام</small> شخصیت دو نیروئی	۱۷
پی نوشت ها:	۲۱
بخش اول: نیروی جاذبه علی <small>علیه السلام</small>	۲۳
جاذبه های نیرومند	۲۳
پی نوشت ها:	۲۷
تشیع، مکتب محبت و عشق	۲۸
پی نوشت ها:	۳۰
اکسیر محبت	۳۱
پی نوشت ها:	۳۵
حصار شکنی	۳۶
عشق، سازنده یا خراب کننده	۳۸
پی نوشت ها:	۴۴
محبت و ارادت به اولیاء	۴۵
پی نوشت ها:	۴۹

۵۰	نیروی محبت در اجتماع
۵۲	پی نوشت ها :
۵۳	بهترین وسیله تهذیب نفس
۵۹	پی نوشت ها :
۶۱	نمونه هائی از تاریخ اسلام
۷۰	پی نوشت ها :
۷۱	حب علی <small>علیه السلام</small> در قرآن و سنت
۷۵	پی نوشت ها :
۷۶	رمز جاذبه علی <small>علیه السلام</small>
۸۰	پی نوشت ها :
۸۱	بخش دوم : نیروی دافعه علی <small>علیه السلام</small>
۸۱	دشمن سازی علی <small>علیه السلام</small>
۸۴	پی نوشت ها :
۸۵	ناکتین و قاسطین و مارقین
۸۷	پی نوشت ها :
۸۸	پیدایش خوارج
۹۴	پی نوشت ها :
۹۶	اصول عقائد خوارج
۹۷	عقیده خوارج در باب خلافت
۹۸	پی نوشت ها :
۹۹	عقیده خوارج درباره خلفا
۱۰۰	پی نوشت ها :
۱۰۱	انقراض خوارج
۱۰۲	شعار یا روح

- ۱۰۸.....: پی نوشت ها
- ۱۰۹.....: دموکراسی علی علیه السلام
- ۱۱۱.....: پی نوشت ها
- ۱۱۲.....: قیام و طغیان خوارج
- ۱۱۴.....: پی نوشت ها
- ۱۱۵.....: ممیزات خوارج
- ۱۲۹.....: پی نوشت ها
- ۱۳۶.....: سیاست قرآن بر نیزه کردن
- ۱۴۰.....: پی نوشت ها
- ۱۴۱.....: لزوم پیکار با نفاق
- ۱۴۳.....: پی نوشت ها
- ۱۴۵.....: علی امام علیه السلام و پیشوای راستین
- ۱۴۶.....: فهرست مطالب